

فدایی

شهره سازمان فدائیان خلق ایران

در دومین سالگرد کشتار وسیع زندانیان سیاسی :

از آزادی زندانیان سیاسی حمایت کنیم !
از مبارزات خانواده های زندانیان پشتیبانی کنیم !
افکار عمومی جهان را به وضع زندانها جلب فنانیم !

«بزرگترین پیروزی تاریخ جمهوری اسلامی» ؟!



سرانجام پس از ۸ سال جنگ ویرانگر و دو سال مذاکره‌ای بی‌حاصل میان ایران و عراق، صدام حسین در گیر و دار بحران ناشی از حمله به کویت و زیر فشار بین‌المللی و تحریم اقتصادی و محکومیت دیپلماتیک، برای کاستن از انزوا و آزادکردن نیروهای نظامی خود اعلام نمود که حاضر است قرارداد ۱۹۷۵ را مجدداً بپذیرد، مناطق اشغالی ایران را تخلیه کند و مبادله‌ی اسرای دو کشور را بدون قید و شرط و فوری آغاز نماید، این تغییر که بدون کوچکترین دخالت رژیم اسلامی صورت گرفته بود و طبعاً مورد استقبال رژیم اسلامی قرار گرفت،

شرایط قبل از جنگ در مناسبات مرزی میان دو کشور را احیا می‌کند، به اشغال بخشی از ایران پایان می‌دهد و ده‌ها هزار اسیر جنگی را به آغوش خانواده‌ها و میهن‌شان بازمی‌گرداند و بهین اعتبار یک موفقیت و تحول مثبت در جهت احقاق منافع ملی ایران و مردم آن محسوب می‌شود و موجب خوشحالی همه‌ی مردم و نیروهای ملی و آزادیخواه ایران است. بقیه در صفحه ۶

خلیج فارس :

در آستانه انفجار

صدام حسین، مدعی دفاع از "امت عرب" در برابر "فارس مهاجم"، اینبار با تهاجم نظامی به کشور کوچکی از مجموعه این "امت واحد عربی" و ضمیمه کردن آن به عراق، بحران عظیمی را در خلیج فارس پدید آورده و کل منطقه خاورمیانه عربی را در آستانه انفجاری با ابعاد غیرقابل پیش‌بینی قرار داده است.

صدام حسین که دهسال پس از جنگ ایران و عراق و در نتیجه سیاستهای جاهلانه و ضدملی رژیم جمهوری اسلامی، بعنوان طرف پیروز جنگ و حاکم قدرتمند منطقه جلوه‌گر شده است، با استفاده از این موقعیت جدید و بیبانه اختلاف بر سر بهره‌برداری از چاههای نفتی و میزان تولید و قیمت فروش نفت، کویت را که در تمام مدت جنگ بعنوان طرفدار و پشت‌بجه عراق، کمکهای عظیم اقتصادی و مالی در اختیار عراق گذاشته بود، در کمتر از یک روز اشغال نظامی کرد و با روی کار آوردن یک دولت دست‌نشانده چند روز بعد ضمیمه شدن کویت به عراق را اعلام داشت.

ادعای ارضی عراق نسبت به کویت، سابقه‌ای طولانی دارد، کویت تا سال ۱۹۶۱ تحت قیمومیت انگلستان قرار داشت. در این سال طبق معاهده میان انگلستان و کویت، استقلال کویت تحت امارت خاندان "الصباح" برسیت‌شناخته شد. عراق هیچگاه استقلال کویت را بطور واقعی برسیت‌شناخته، آنرا جزئی از خاک عراق دانسته و با استناد به این امر که تشکیل امارات کویت محصول تقسیم‌بندی استعماری پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی در پایان جنگ جهانی اول است، خواستار ضمیمه کردن کویت به عراق با بکارگیری قوهی نظامی بوده است.

بقیه در صفحه ۲

برای تغییر جامعه ابتدا باید آن را شناخت گفتگو با هما ناطق

نوزائی در چپ اروپا : برنامه ها و ایده آل های آن

ب - کیوان

سیاسی	گزارشی از شکل گیری و فعالیت «جبهه خلق آذربایجان» (عیسی قنبروف - حکمت حاجی زاده)	گزارشی از وضع پناهندگان مقیم اسلام آباد
مسائل روز	رودی که تاریخ اختلافات ایران و عراق را رقم می زند	نامه سرکشاده : به کلیه انسانهای مبارز و آزادیخواه ... (کامبیز همایون)
دیدگاه ها	قانونیت و دموکراسی در جنبش چپ ایران (بهروز پرهام)	ساجراهای دزد بغداد - پرده آخر (بهمن فرزاد)
جهان	حزب کمونیست ایتالیا در راه یافتن هویتی جدید (مهرداد)	دیکناتور یا دموکراسی ؟ صعود یا سقوط ؟ (منوچهر)
فرهنگی	تنها شك است که آدمی را به حقیقت می رساند « (حمید امیری)	

در این شماره

دوره زمامداری عبدالکریم قاسم (۱۹۵۸-۶۳) که دوره اوجگیری ناسیونالیسم عراق و رقابت آن با جمال عبدالناصر بر سر زمامت جهان عرب بود، طرح ادعای ارضی عراق نسبت به کویت و بویژه دو جزیره وریه و بوبیان و تمرکز نیروهای عراقی در مرزهای کویت، منطقه خلیج فارس و کشورهای عربی را با بحران جدیدی روبرو کرد. تلاش عبدالکریم قاسم برای ضمیمه کردن کویت به شکست انجامید، اکنون بنظر می رسد که صدام حسین، در جایی که عبدالکریم قاسم شکست خورده به "پیروزی" رسیده است و رویای دیرینه "عظمت" و "برتری" عراق را متحقق کرده است.

صدام حسین که با براه انداختن جنگ ویرانگر ایران و عراق، اقتصاد عراق را به ویرانی کشانده و بارسنگین ۷۰ میلیارد دلار بدهی خارجی را به اقتصاد این کشور تحمیل کرده است، علیرغم کنگهای عظیم اقتصادی شیخ کویت در طول جنگ و نیز علیرغم وعده او به تقبل و پرداخت بدهیهای عراق، کویت را اشغال کرد. صدام از نظر اقتصادی روی چاههای سرشار از نفت کویت و دلارهای انباشته شده در بانکهای خارجی حساب کرده است. تسهیلات بندری و راهیابی مستقیم به خلیج فارس از دیگر انگیزه های تهاجم نظامی صدام به کویت است. بعلاوه صدام با تصرف کویت و دامن زدن به احساسات پان عربی توده های عرب، علاوه بر منحرف کردن اذهان مردم عراق از مشکلات اقتصادی و مسائل حاد داخلی، کسب زمامت و رهبری دنیای عرب را در نظر دارد.

صدام حسین در محاسبات خود برای تصرف کویت، بر عامل "پیروزی" خود در جنگ ایران و عراق، در اختیار داشتن نیرومندترین و مجهزترین ارتش منطقه، احساسات مساعد بخش قابل توجهی از توده های عربی و همچنین سکوت و ماساژ و یا همراهی ضمنی تعدادی از دولتهای عربی منطقه تکیه کرده است. می توان گفت که صدام حسین بعنوان یک تاکتیسمین و یک پیراگاتانیست حيله گر در این بخش از محاسبات خود، امکانات و عوامل مساعد بسود خود را بدقت ارزیابی کرده است. با چنین محاسباتی، صدام حسین بصورت آشکار و خشن، ابتدائی ترین موازین ناظر بر مناسبات میان کشورهای حق حاکمیت ملی و اراده و آرای مردم کویت در تعیین سرنوشت و نظام سیاسی مطلوب خود را لگدمال کرده است. صدام حسین، خاک کویت را زیر چرخ تانکها پشمکسرف در آورده تا با تحکیم قدرت رژیم دیکتاتوری خود در عراق و با استفاده از احساسات ناسیونالیستی توده های عرب، در نقش ژاندارم منطقه، با توسل به تهدید و ارعاب دیگر کشورها و بخصوص کشورهای کوچک منطقه خلیج فارس، از نظر اقتصادی و مالی به باجگیری ادامه دهد و از جنبه سیاسی نیز سیاستها و اقدامات برتری جویانه و توسعه طلبانه خود را دنبال کند. تحکیم رژیم بعث عراق با چنین موقعیت و مختصات، بمنزله تدویم تشنج و ناآرامی در منطقه، تداوم خطر از سرگیری جنگ توسعه طلبانه و بمنزله تهدیدی دائمی برای امنیت و استقلال کشورهای منطقه و بویژه هر کشوری است که بدلیل کوچکی یا ضعف نیروی انسانی و نظامی بتواند طعمه بعدی رژیم عراق باشد.

تهاجم نظامی به کویت و تصرف و ضمیمه کردن آن به عراقی، بهر بهانه و مستسک، هیچ چیز جز یک اقدام توسعه طلبانه و تجاوزگرازه و نقض خشن و

بربرمنشانه حق حاکمیت واراده مردم کویت نیست و از همین رو قاطعانه مردود و محکوم است. بویژه برای ما ایرانیان که نتایج شوم و مصیبت بار تحمیل یک جنگ ویرانگر ۸ ساله و اشغال نظامی بخش مهمی از مناطق غربی و جنوبی میهنمان توسط ارتش عراق را با گوشت و پوست خود لمس کرده ایم، محکومیت تجاوز نظامی عراق به کویت با صراحت و قاطعیت مضاعف توأم است.

موضع ما محکومیت قاطع تجاوز نظامی عراق به کویت، تاکید بر خروج بی قید و شرط نیروهای عراقی از کویت و احترام به حق حاکمیت ملی کویت و تضمین شرایط آزاد اعمال اراده مستقیم و آرای آزاد مردم کویت در تعیین نظام سیاسی مطلوب مردم کویت است.

هم اینک صدام حسین بدنبال ماجراجویی خود در منطقه و واکنش شدید مجموعه ای از کشورهای منطقه و جهان در تنگنای مرگ و زندگی قرار گرفته است.

اگر بگوئیم که صدام حسین در ارزیابی موقعیت نظامی ارتش خود در منطقه، احساسات مساعد افکار عمومی جهان عرب و سکوت و همراهی ضمنی بخشی از دولتهای عربی منطقه به خطا نرفته است، بلافاصله باید اضافه کنیم که صدام حسین متقابلا در ارزیابی شرایط جدید جهان و اوضاع بین المللی و عوامل نامساعد در منطقه و جهان دچار اشتباه محاسبه هلاکتباری شده است.

دوره ای که جهان به دو بلوک متخاصم اقتصادی - سیاسی - نظامی تقسیم شده بود و هر یک از دو قدرت بزرگ جهانی (شوروی و آمریکا) چتر حمایت همه جانبه را بر سر متحدان و اقطار خود می کشیدند سپری شده، اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی که در تسلیم عراق و تبدیل آن به یک قدرت مخرب نظامی منطقه ای نقش مهمی داشته اند، اکنون منافع استراتژیک اقتصادی و سیاسی خود را در پایان دادن به حمایت های نظامی - سیاسی از متحدین دیروز (که اکثریت قریب با اتفاق آنان را نیز رژیمهای دیکتاتورمنش جهان سوم تشکیل می دادند) و در هماهنگی با غرب و آمریکا جستجو می کنند. صدام حسین و مشاورانشان یا از این شرایط جدید و عدم پشتیبانی اتحاد شوروی ارزیابی واقع بینانه ای بعمل نیاورده اند و یا با پرهیز دادن و احتساب مانورهای سیاسی - نظامی خود و ارزیابی نادقیق از میزان شدت واکنش آمریکا و غرب، دست به یک ریسک مرگبار زده اند.

در متن این شرایط تحول یافته جهانی و واکنش سیاسی چند کشور مهم منطقه از قبیل مصر و عربستان سعودی، تجاوز نظامی عراق به کویت با عکس العمل همه جانبه آمریکا و کشورهای غربی مواجه شده است. تقاضای عربستان سعودی از آمریکا برای اعزام "نیروهای بازدارنده" و استقرار این نیروها در مرز عربستان سعودی و کویت، به مساله ابعادی جدید داد. کنفرانس قاهره، که به ابتکار حسنی مبارک با شتاب فراخوانده شد سعی کرد با تصویب اعزام نیروهای بازدارنده از کشورهای عربی به عربستان سعودی و تأیید اقداماتی که عربستان برای دفاع از خود صورت می دهد (یعنی استرداد از نیروهای آمریکائی)، مساله را در گادر نزاعه میان خود اعراب که رژیم عراق سبب آن بوده است محدود کند و مانع واکنش احساسات ضد آمریکائی توده های عرب گردد. اما در نتیجه تبلیغات موثر و سنگین رژیم عراق، برانگیخته شدن موج قوی احساسات

ضد آمریکائی، حمایت بخشی از دولتهای عرب از صدام و از آن مهمتر با توجه به گستردگی نیروهای اعزامی آمریکا و سپس تشدید تحریم اقتصادی و بیدان آمدن مجموعه کشورهای اروپائی و اعزام نیروهای نظامی به منطقه، گروگانگیری اتباع کشورهای خارجی توسط عراق و تشدید آماجگیا و صف آرائیها برای مقابله احتمالی نظامی، بحران خلیج فارس اکنون ابعادی جهانی و بسیار خطرناک بخود گرفته است.

اکنون باید پرسید که چرا آمریکا و دولتهای غربی در برابر تهاجم نظامی عراق به کویت به چنین واکنش سخت و همه جانبه ای دست زده اند و اهداف و انگیزه های واقعی مجموعه آنان و هر کدام از آنان بطور جداگانه چیست؟

این سوال از آنرو مطرح است که تاکنون آنچه بصورت سیاست و روش مرسوم آمریکا و دولتهای غربی شناخته می شد این بوده است که این کشورها در قبال تهاجماتی نظیر تهاجم عراق به کویت یا بحرانشا و کشکش های منطقه بر حسب منافع اقتصادی ایشان واکنش متفاوت نشان داده اند. بعلاوه در مورد خاص عراق در تمام طول مدت جنگ ایران و عراق آمریکا و دولتهای غربی هر کدام بنوعی چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی و تسلیحاتی سعی در تقویت رژیم عراق داشتند.

سیاست و تاکتیک دولتهای غربی در قبال جنگ ایران و عراق که بویژه پس از فتح خرمشهر در فرمول گذاشتی "نه ایران برنده شود نه عراق بازنده" بیان می شد و بجای ابتکار و فشار سیاسی و دیپلماتیک برای پایان دادن جنگ، از طریق ارسال جنگ افزار به تعادل وحشت میدان می داد، به نابودی دهها هزار تن از نیروهای دو طرف انجامید. آمریکا در عملیات ناو از طریق ناوهای دریائی و اطلاعات ماهواره ای خود عراق را در "پیروزی" بر ایران یاری داد. فرانسه با میراژهای پیشرفته نیروی هوائی عراق را تقویت کرد. سلاحهای شیمیائی عراق با کمک موثر صادرات شیمیائی آلمان غربی تهیه شده اند. دولت عراق با همه دولتهای یاد شده روابط اقتصادی و سیاسی و نظامی داشته است. اکنون باید دید که تظاهر دولتهای غربی و آمریکا به دفاع از "قوانین بین المللی"، تنبیه متجاوز بر طبق "مقررات بین المللی" و "مصوبات سازمان ملل"، دفاع از "آزادی" و "دموکراسی" و "جان گروگان"ها تا چه اندازه واقعی است و تا چه اندازه بمنظور پنهان داشتن اهداف و نیات واقعی آنان صورت می گیرد.

دلایل واقعی آمریکا برای اعزام گسترده نیروی نظامی به خلیج فارس در شرایط تحول یافته جهان چنین بنظر می رسد:

- از نظر سیاسی:

مواجهه با مساله اشغال نظامی کویت از طرف عراق، اولین آزمایش قدرت آمریکا در شرایط نوین جهانی است. اکنون برای اولین بار پس از سقوط و فروپاشی بلوک شرق دولت جرج بوش با مساله ابراز و تثبیت موقعیت جدید آمریکا در سطح جهان روبرو است. رژیم عراق بعنوان یک رژیم از نظر نظامی قدرتمند در منطقه و بعنوان یک رژیم دیکتاتوری با اقدامات غیرقابل پیش بینی، بویژه با دست اندازی به منابع عظیم نفت و ثروت کویت، می تواند بعنوان یک عامل موثر ناآرامی در منطقه و بخصوص در تقابل با اسرائیل، مشکلات جدی برای آمریکا و متحدان او در منطقه فراهم آورد.

« از نظر سیاسی تشبیه یک چنین رژیم دیکتاتوری و تثبیت موقعیت ممتاز و یگانه آمریکا در منطقه و جهان مهمترین دلشغولی جرج بوش است. انگیزه و هدف سایر دولت‌های غربی نیز از نظر سیاسی مشارکت در این اولین آزمایش و تثبیت موقعیت سیاسی‌اشان است. دولت فرانسه که خود یکی از اصلی‌ترین منابع کیک نظامی و تسلیحاتی به رژیم عراق بوده است همزمان با تشدید بحران از موضع اولیه محتاطانه بسط مواضع تندتر و تشدید حضور نظامی در خلیج فارس روی آورده است.

نیروها و احزاب راست فرانسه انگیزه سیاسی واقعی مداخله در بحران خلیج فارس را آشکارتر بیان می‌کنند و دولت فرانسوایتزان را به اقدامات شدیدتر تشویق می‌کنند. آلن ژوپه دبیر کل حزب گلیست "تجمع برای جمهوری" (R.P.F.) در انتقاد از اقدامات محدود اولیه دولت فرانسه چنین اظهار داشت: "دولت فرانسه باید با قاطعیت بیشتری عمل کند و نباید انحصار دفاع از آزادی، دموکراسی و حق را به تنهایی به آمریکا واگذار کند!"

دولت آلمان غربی نیز از نظر سیاسی هدف مشابهی را تعقیب می‌کند. آلمان واحد آتی بعنوان یک دولت قدرتمند اروپائی می‌بایست از نظر سیاسی و دیپلماسی نیز در صحنه مسائل بزرگ جهانی شرکت داشته باشد. مملکت کهل با چنین انگیزه‌ای است که ناوگانهای آلمانی را به مدیترانه اعزام داشته است. همچنین خبری که به کوتاهی در میان مجموعه اخبار حاد بحران خلیج فارس، از طریق یکی از رسانه‌های گروهی منتشر شد این هدف و انگیزه مشارکت آلمان را نشان می‌دهد: آلمان غربی قانون اساسی خود را اصلاح میکند تا امکان مشارکت در عملیات نظامی خلیج فارس را داشته باشد! توضیح اینکه قانون اساسی آلمان که پس از شکست آلمان هیتلری بتصویب رسیده بنا به نظر چهار دولت پیروز جنگ جهانی دوم - آمریکا، شوروی، انگلیس، فرانسه - در زمینه داشتن ارتش و تسلیح مجدد آن محدودیتهای شدیدی را پیش‌بینی کرده است.

از نظر اقتصادی:

دولت آمریکا و کشورهای غربی، دست‌اندازی عراق به چاههای نفتی کویت، و از این طریق تبدیل شدن آن به یکی از بزرگترین قدرتهای نفتی که بتواند در صحنه ایک سیاست‌های تولید، صدور و قیمت‌گذاری را تحت تاثیر قرار دهد، تحمل نمی‌کنند. علیرغم وجود ذخیره‌های نفتی در آمریکا و کشورهای اروپائی و علیرغم امکان جبران کاهش تولید نفت منطقه خلیج فارس از طریق افزایش تولید نفت دریای شمال و غیره، کنترل چگونگی تولید و فروش نفت منطقه خلیج برای کشورهای اروپائی و آمریکا از جنبه اقتصادی اهمیت حیاتی دارد و یک رژیم خودکامه چون رژیم عراق نمی‌تواند طرف معامله مطمئنی برای کشورهای غربی بشمار رود.

بالاخره از نظر سیاست داخلی:

جرج بوش با اعزام نیروهای آمریکائی و مداخله در خلیج فارس و نشان دادن "قدرت تصمیم‌گیری" و "اقدام" خود در انظار و افکار عمومی آمریکا، از هم‌اکنون برای دور بعدی انتخابات ریاست جمهوری، برنگهای برنده خود را جمع می‌کند. بدین ترتیب و با توجه به انگیزه‌ها و اهداف واقعی

سیاسی و اقتصادی آمریکا و دولت‌های غربی، باید گفت که توضیحات و دلایل ظاهری ارائه شده توسط آمریکا و دولت‌های غربی برای اعزام نیروهای نظامی به منطقه از قبیل "دفاع از حقوق و قوانین بین‌المللی"، "دفاع از حق مشروع دولت‌های مورد هجوم" و "اجرای مصوبات شورای امنیت"، "دفاع از آزادی" و "نجات گروگانها" دلایلی واقعی نیستند.

بیش از ۲۲ سال است که اسرائیل پس از پیروزی در جنگ عروزه اعراب و اسرائیل، ارتفاعات جولان در سوریه، اراضی غرب رود اردن و نوار غزه و اورشلیم و اردن، (و تا پیش از قرارداد کب دیوید صحرای سینا و بخشهایی از خاک مصر)، و نیز از سال ۸۰ به بعد جنوب لبنان را در تصرف دارد و در تمام این مدت علیرغم همه جنایات و سرکوبهای وحشیانه علیه مردم فلسطین و اراضی اشغالی از حمایت سیاسی و نظامی و اقتصادی آمریکا برخوردار بوده و هنوز نیز برخوردار است. همین واقعیت ساده و منطقی روشن مردم کوچه و بازار کشورهای عربی اساس استدلال آمریکا را درهم میریزد و تناقض آشکار سیاست آنرا برملا می‌کند.



دوگانگی سیاست آنان در بحران خلیج فارس است. موضع و سیاست اصولی، مترقیانه و انسانی در قبال بحران خلیج فارس و مسائل پیچیده آن چیست؟ و مواضع ما کدامند؟

ما:

۱- تجاوز نظامی عراق به کویت، اشغال نظامی و ضمیمه کردن آن به عراق، نقض حق حاکمیت ملی مردم کویت و لگدال کردن اراده مستقیم و آرای مردم آنرا از طریق روی کار آوردن یک دولت دست‌نشانده که وظیفه اعلام ضمیمه شدن کویت به عراق را عهده‌دار بوده، قاطعانه محکوم می‌کنیم. ما خواهان خروج فوری و بدون قید و شرط نیروهای عراقی از کویت، برسیست‌شناختن و تضمین حق مردم کویت در تعیین آزادانه سرنوشت خود و نظام سیاسی مطلوب خود هستیم. استناد بهیچ بهانه ظاهری یا فاکت واقعی تاریخی، بهیچ روی توجیه‌گر بکارگیری قوه قهریه و اشغال نظامی سرزمین‌های دیگر نیست.

۲- دخالت آمریکا و اعزام نیروهای نظامی آن به منطقه را قاطعانه محکوم می‌کنیم و خواستار خروج ناوگان جنگی آن از خلیج فارس و نیز خروج نیروهای نظامی سایر کشورها از منطقه هستیم. حضور نظامی آمریکا و غرب تشنج و بحران منطقه را به نقطه حاد انفجار آمیز رسانده است. میزان اعزام نیروهای آمریکائی به منطقه که ابتدا بعنوان نیروهای بازدارنده معرفی می‌شدند اکنون ابعاد بسیار وسیعی گرفته و وزیر دفاع آمریکا قصد آمریکا برای استقرار نیروهایش بمدت ۲ تا ۳ سال را مطرح می‌کند. حضور این نیروها مفایر استقلال، صلح و آرامش در منطقه خلیج فارس است.

توسل خودسرانه آمریکا به اجرای محاصره اقتصادی پیش از تصویب شورای امنیت سازمان ملل، تهدید آن به مداخله نظامی در عراق و تشویق و تهدید آشکار به توسل به کودتای نظامی را در عراق محکوم می‌کنیم. مخالفت و مبارزه آشتی‌ناپذیر ما با رژیم دیکتاتوری و جنگ‌افروز و توسعه طلب صدام بهیچ وجه بمعنای قایل بودن کترین حقانیت و مشروعیتی برای مداخله نظامی آمریکا و یا تهدید و توسل به کودتا نیست.

ما دقیقاً بر پایه همان منطق و استدلالی که تجاوز نظامی عراق به کویت، روی کار آوردن یک دولت دست‌نشانده و ضمیمه کردن کویت را محکوم می‌دانیم بهمان ترتیب نیز مداخله احتمالی نظامی آمریکا در عراق و یا توسل به کودتا را محکوم می‌دانیم. دولت حصول مداخله نظامی یا کودتا، چیزی جز دولتی کودتائی و دست‌نشانده نخواهد بود.

ما در طول جنگ ایران و عراق و بویژه پس از فتح خرمشهر اقدام متقابل رژیم جمهوری اسلامی در تجاوز نظامی به خاک عراق را محکوم کردیم و استناد رژیم اسلامی به تجاوز نظامی عراق به خاک ایران را بعنوان دلیلی برای توجیه تجاوز نظامی متقابل به خاک عراق قاطعانه رد و محکوم کردیم.

ما در طول جنگ، یکدم از افشای جنایات رژیم صدام باز نایستادیم و به استناد ضروریات مبارزه و دشمنی با رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی به ورطه امتیازدهی به رژیم صدام در نفلطیدیم. اکنون نیز در شرایط بحرانی خلیج فارس در عین افشای قاطع و بی‌وقفه رژیم دیکتاتوری و توسعه طلب صدام، سکوت، ماسحات یا امتیازدهی به آمریکا

در زمینه مسائل انسان‌دوستانه و دفاع از جان اتباع به گروگان گرفته شده توسط عراق کافی است یادآوری کنیم که هم دولت آمریکا و سیاستمداران آن و هم دولت‌های غربی و بخصوص فرانسه، برای دستیابی به این یا آن امتیاز سیاسی و بقیمت طولانی‌تر شدن رنج جانگانه گروگانها و خانواده‌هایشان با رژیم جمهوری اسلامی به معامله وزد و بند پنهان و آشکار می‌پرداختند. جمهوریخواهان آمریکا که جرج بوش رئیس جمهور کنونی آنان در کاخ سفید است در هنگام ماجرای گروگانهای سفارت آمریکا در تهران، با مقامات رژیم جمهوری اسلامی به زد و بند و معامله پنهانی دست زدند تا گروگانها در دوره زمامداری کارتر آزاد نشوند و در نتیجه ریگان در انتخابات ریاست جمهوری در مقابل با کارتر با وعده آزادی گروگانها امتیاز بیشتری داشته باشد. در فرانسه دولت دست‌راستی ژاک شیراک که بر سر چگونگی آزادی گروگانهای فرانسوی در لبنان با جمهوری اسلامی وارد معامله شده بود متقابلاً سوسیالیستها و میتران را متهم می‌کند که در معامله با رژیم اسلامی قول آزادی انیس نقاش را داده بود.

واقعیات فوق بیانگر دورویی‌ها و تناقضات سیاست و روش دولت‌های غربی و آمریکا و از جمله دورویی و

راخطای فاحش و جبران ناپذیر می‌دانیم. آمریکا مدافع صلح و آزادی و مبشر استقلال و آرامش منطقه نیست. نیروهای راست و سلطنت طلب حق دارند که از حضور نظامی آمریکا در منطقه و مداخله نظامی آن در عراق برای سرنگونی رژیم صدام استقبال کنند زیرا برای آنان آمریکا مدافع آزادی در جهان است و آنان خود در انتظار روزی که از طریق یک کودتای آمریکایی قدرت را دوباره بگت آورند هنوز هم لحظه شاری می‌کنند.

نیروهای چپ و دموکرات و آزادیخواه ایران که در هر شرایطی پایبندی به استقلال و آزادی و دموکراسی را در سرلوحه سیاستها و اقدامات خود قرار می‌دهند حتی برای یک لحظه نیز این واقعیت را بفراموشی نمی‌سپارند که حضور نیروهای نظامی آمریکا و غرب در منطقه و دامن زدن به فضای جنگ و ارباب، مغایر استقلال و آزادی و حق حاکمیت ملی ماست. هیچ استیازی بهانه دشمنی و مخالفت با رژیم دیکتاتوری و توسعه طلب عراق، به آمریکا نباید داده شود. موضع در قبال حضور نیروهای نظامی آمریکا، بهیچ روی امری تاکتیکی و گذرا نیست. امروز موضع روشن و قاطع برای چپ و نیروهای مترقی ایران اهمیت حیاتی و سرنوشت ساز دارد. درست بهمانگونه که در سطح جهان، آمریکا قصد تثبیت خود بعنوان یگانه قدرت بلامنازع پس از فروپاشی بلوک شرق را دارد در اینجا نیز نیروهای راست و سلطنت طلب و همچنین عناصر فرصت طلب سعی خواهند کرد تا با استناد به دشمنی برحق مردم و نیروهای سیاسی ایران با رژیم صدام، اقدام آمریکا در تقابل نظامی با رژیم صدام را بعنوان دفاع از آزادی و دموکراسی وانمود کنند. از نظر عناصر فرصت طلب اگر تا دیروز شوروی در نوک پیکان تحول دوران بسست سوسیالیسم قرار داشت، امروز آمریکا راهبر جهان بسوی آزادی است. سکوت در برابر این بازی سیاسی و یا همراهی آگاهانه و

ناآگاهانه با آن منجر به مخدوش شدن مرز میان نیروهای راست، سلطنت طلب و نیز فرصت طلبان با نیروهای چپ و دموکراتیک می‌شود. دفاع از استقلال و محکوم کردن دخالت و حضور نظامی آمریکا در منطقه و یا برعکس بهانه دشمنی با صدام سکوت در برابر مداخله آمریکا، آن مرزی است که ما را از نیروهای راست، سلطنت طلبان و فرصت طلبان سیاسی جدا می‌کند.

۳- توسل رژیم عراق به گروگانگیری اتباع خارجی و انتقال آنان به مراکز نظامی و صنعتی حیاتی برای استفاده از آنان بعنوان سپر دفاعی را قاطعانه محکوم می‌کنیم. این روشهای فاشیستی، نقض ابتدائی ترین حقوق و آزادیهای فردی است که نفرت و انزجار هر انسان آزاده‌ای را برمی‌انگیزد. ما خواهان آزادی فوری و بدون قید و شرط اتباع کشورهای خارجی و تضمین حرکت و نقل و انتقال آزادانه آنها هستیم.

۴- مجازات‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی در قالب مصوبات شورای امنیت سازمان ملل و از طریق نیروهای سازمان ملل و تحت نظارت آن با قاطعیت هر چه تاملتر باید علیه رژیم عراق به مرحله اجرا گذاشته شود. رژیم تجاوزگر عراق از طریق اقدامات و فشارهای اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیک بین‌المللی باید مجبور به خروج از کویت و ملزم به رعایت حقوق و قوانین بین‌المللی ناظر بر مناسبات میان کشورهای و دولتها شود. هر گونه اقدامی برای اجرای قاطعانه قطعنامه‌های سازمان ملل و از جمله بگراگیری حداقل نیروهای نظامی، آنهم بمنظور اجرای دقیق محاصره اقتصادی می‌بایست در چارچوب قواعد سازمان ملل و زیر نظارت مستقیم آن صورت گیرد. اقدامات جداگانه و مستقیم آمریکا که قصد دارد بعنوان قدر قدرت عمل کند خود در مغایرت با چارچوب‌های قواعد و قوانین سازمان ملل قرار دارد. ما توسل به نیروهای نظامی و مداخله

نیروهای نظامی آمریکایی و غربی را برای "حل" بحران منطقه خلیج فارس قاطعانه رد می‌کنیم. توسل به اقدامات نظامی نه بمعنای "حل" بحران منطقه، بلکه بمعنای کشیدن چاشنی انفجاری است که کل منطقه را در آتش جنگ و تشنج گرفتار خواهد کرد. هم‌اینک سلاحهای مرگبار و کشنده در کشورهای عربی منطقه و در اسرائیل به آنچنان میزانی ذخیره شده است که برای کشتار صدها هزار انسان و نابودی و به آتش کشاندن مناطق وسیعی از منطقه کفایت می‌کند. بحران خاورمیانه عربی جز از طریق یک راه حل سیاسی کامل و در مرکز آن حل مساله اسرائیل - فلسطین، بهیچ طریق دیگری "حل" نمی‌شود. شاید قدرت نظامی آمریکا و برتری تکنولوژی جنگی آن بتواند با تخریب و نابودی شریانهای حیاتی اقتصادی و نظامی عراق، رژیم عراق را به زانو درآورد. محاسبه قدرت و کارآئی تکنولوژی نظامی آمریکا را به کارشناسان و متخصصین حرفه‌ای و شمارش نیروهای پیاده نظام طرفین را به سرگروهیانها سر جوخه‌ها و اگذار کنیم اما یک چیز را از نظر سیاسی مسلم بدانیم: مداخله نظامی آمریکا و برخاستن جرقه جنگ، خاورمیانه را به آتش می‌کشد. رژیم دیکتاتوری و ضد انسانی صدام ثابت کرده است که در بگراگیری سلاحهای مرگباری که در اختیار دارد تردیدی بخود راه نمی‌دهد. صدام آماده است تا در صورتیکه مورد تهاجم قرار گیرد جنگ را به کل منطقه و در مرحله اول به اسرائیل سرایت دهد. در چنین صورتی گل سناریوی آمریکا و نقشه‌های نظامی آن بهم می‌خورد. معادله از حالت تقابل غرب و بخشی از کشورهای عربی با عراق خارج می‌شود و تقابل ابعاد توده‌ای بخود می‌گیرد. آتشی که در چنین شرایطی برافروخته شود بسادگی خاموش‌شدنی نخواهد بود. منطقه در آستانه انفجاری هولناک ایستاده است. اما عقل و خرد آیا چیره می‌شوند؟

رودی که تاریخ اختلافات ایران و عراق را رقم می زند

شط العرب یا اروندرود از بهم پیوستن دجله و فرات و کارون بوجود می‌آید و سپس به خلیج فارس می‌ریزد. این رودخانه به طول متوسط ۲۵۵ کیلومتر و عرض ۵۰۰ تا ۸۰۰ متر دریک دلتای وسیع مردابی جاری است و اهمیت آن بیش از یک رودخانه است. این رودخانه همیشه بمشابه مرزی سیاسی و فرهنگی بین دو امپراطوری عثمانی و ایران و مرز دو دنیای عرب و ایرانی و دو سرزمین مسلمان، یکی سنی و دیگری شیعه بشمار می‌رفته است. برای اولین بار در سال ۱۸۴۷ ایرانیان و عثمانیان مرز رودخانه‌های خود را تعیین کردند و در این تعیین مرز، شط العرب از آن عثمانیان شد. بعد از پیدایش اولین چاههای نفت در اوائل قرن، طرح قبلی با توجه به پروتکل گنستان نیویل تغییر یافت. بعد از سقوط عثمانیان، ایران تقاضای طرح جدیدی را می‌کند و سپس در سال ۱۹۳۷ به مصالحه می‌رسد. در آوریل ۱۹۶۹، شاه این قرارداد را رد کرد و در نوامبر ۱۹۷۱، ایران و عراق بعد از بازی گیری سه جزیره استراتژیک تنگه هرمز توسط ارتش ایران، روابط دیپلماتیک خود را قطع می‌کنند. در ع مارس ۱۹۷۵، یک توافق به نفع ایران در اولین نشست اوپک در الجزیره اعلام شد که همان قرارداد معروف الجزایر است. بر طبق بند دوم توافق الجزیره، مسیر مرزی از

« تنها شك است که آدمی را به حقیقت می رساند »

و بالاخره اینکه روش آقای شاملو در واقع تداوم روش رایج در میان بخش مهمی از روشنفکران ایران است که به جای تحقیق و بررسی بی طرفانه یک موضوع و سپس صدور احکام، با حرکت از "احکام" تاریخ بدنیال پیدا کردن علائم و نشانه‌هایی است که این احکام را توجیه می‌کنند. اصرا ورزیدن بر روشهای دگماتیک، که خود آقای شاملو در سخنانش به جنگ آن می‌رود، و پافشاری بر این موضوع که چون فردوسی چند قبضه ملک داشته پس نماینده فتوالمهاست و لاجرم توجیه‌گر جباران تاریخ، سخنران را وامیدارد تا در این مورد چشمان خود را بر حقایق مسلم بسته و "سپید را سیاه" جلوه دهد، همین امر باعث می‌گردد تا سخنان نغز وی، که در ابتدا به آن اشاره گشت، در حاشیه و سایه قرار گیرد و پیام شاملو در این میان کم‌گردد، پیامی که می‌تواند به نوبه خود تأثیرات مثبتی بر اقشار روشنفکر ایرانی داشته باشد.



نامه سرگشاده : به کلیه انسانهای مبارز و آزادیخواه ، گروهها و سازمانهای

مخالف جمهوری اسلامی

هم‌بیهان گرامی و مردم‌بشردوست جهان!

دو سال پیش در چنین روزهایی رژیم‌اسلامی ایران بدستور و فتوای شخص خسینی یکبار دیگر دست‌های خود را به خون هزاران انسان مبارز بی‌گناه آلوده ساخت. هر چند شکنجه و کشتار در رژیم اسلامی تنها محدود و مربوط به زندان سیاسی نبوده است، هر چند که شکنجه و کشتار و ترور به روش عادی و روزمره حاکمان اسلامی بدل شده است، ولی جنایت هولناک تابستان ۶۷ در زندان و آنهم در آن شرایط تاریخی، حتی برای چنین رژیم استبدادی - فاشیستی مذهبی هم بی‌سابقه بود!!

کارگزاران و جلادان رژیم اسلامی طی یک توطئه از پیش طرح‌ریزی‌شده، حسابگرانه و ریاکارانه، درست در روزهای پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل برای آتش‌بس در جنگ بین ایران و عراق، از فرصت طلائی حمله نظامی مجاهدین خلق به غرب کشور بهره‌برداری نموده، درهای زندان‌ها را در سرتاسر ایران بستند و طی دو ماه مرداد و شهریور ۶۷، هزاران انسان بی‌گناه را کشتار کردند!!

قساوت و بیرحمی و دنائت و بی‌شرمی بحدی بود که آقای منتظری، قائم‌مقام و نایب "ولایت فقیه" در آنزمان، تاب و توان چنین ننگی را نداشته و برای تبرئه خود از جنایات بی‌سابقه‌ی رژیم اسلامی و برای ثبت در تاریخ ضمن افشاگریهائی، خود را از اعمال آنان جدا ساخت!

ولی چرا رژیم اسلامی، آنهم در چنین روزهایی دست به چنین اعمالی زد؟ من سعی می‌کنم بسیار مختصر تحلیل و تاکتیک‌های رژیم از این رابطه را بررسی نامیم:

رژیم اسلامی بعد از به‌بن‌بست رسیدن مجموعه سیاستهای ضدملی و بین‌المللی‌اش که برآیند تمامی آنها در موضوع جنگ و خاتمه آن تجلی می‌یافت، بالاخره در اواخر سال ۶۶ مجبور می‌شود که پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ در دستور کار خود قرار دهد، برای چنین رژیم خودکامه و مستعدی پذیرش آتش‌بس بمعنی پذیرش شکست بسیاری از ادعاها و شعارها و سیاستهایش بود، از سوی دیگر پایان جنگ از طریق سازمان ملل بمعنی پذیرش رابطه با جامعه بین‌المللی و پذیرش بازدید از زندانها نیز می‌بود. رژیم ایران می‌دانست که بعد از پذیرش قطعنامه، کشتن زندانیان سیاسی، بویژه رهبران و اعضا سازمانهای سیاسی اگر نه غیرممکن ولی مشکل خواهد بود. لذا از همان زمان که مجبور به بررسی پذیرش آتش‌بس شدند، مساله "پاکسازی" زندانها را نیز مورد توجه قرار دادند. طرح خائنانه‌ای که ریختند شامل سه مرحله بود: اول کشتار زندانیان سیاسی در فرصتی مناسب قبل از رسیدن پای نهادهای بین‌المللی به ایران، دوم ریاکاری و عقب‌انداختن انتشار اخبار اعدامها، سوم اعلام عفو عمومی در دهمین سالگرد انقلاب اسلامی و آزاد ساختن زندانیان زنده مانده!!

تحلیل‌شان این بود که بدین‌طریق حدود عمارت تا یکسال طول خواهد کشید تا مردم ایران و جهان در جریان دقیق وقایع قرار بگیرند و این در دنیای سیاست فرصت بسیار زیادی برای خنثی‌سازی و کاهش اهمیت موضوع خواهد بود.

در تیرماه ۶۷ خسینی با یکدست‌جام زهر پذیرش قطعنامه را می‌نوشد و با دست دیگر فتوای شرعی پاکسازی زندانها از وجود "کفار" و "منافقین" را صادر می‌نماید! معنی این دستور مذهبی باید برای همگان روشن باشد.

در اوائل مردادماه حمله نظامی سازمان مجاهدین خلق به غرب کشور، فرصت طلائی را که جنایتکاران با اطلاع قبلی در کمین‌اش بودند به آنها می‌دهد. حالا آنها توجیه لازم برای بستن در زندانها و پیش بردن طرح توطئه جنایتکارانه خود را داشتند: بدلیل امکان شورش در زندانها را می‌پندند و کلیه امکانات زندانیان را (روزنامه، تلویزیون، رادیو، هواخوری، بهداشتی، ملاقات و...) از آنها می‌گیرند و آنها را در سردرگمی و بی‌خبری مطلق قرار می‌دهند!!

با توجه به اینکه از قبیل تدارکات لازم را دیده بودند، بلافاصله بساط باصطلاح "دادگاههای شرعی" خود را در همه‌ی زندانها گسترانده و بساط دارزدن و تیرباران و شکنجه و جنایت را برقرار می‌سازند، تفتیش عقاید قرون وسطائی و آزار و شکنجه و کشتار بیرحمانه برقرار می‌شود تا زندان از وجود باصطلاح "کفار" و "منافقین" پاکسازی شود!

در ماه مرداد نزدیک به ۷۰ درصد هواداران مجاهدین خلق زندانی در آنزمان، و در ماه شهریور نزدیک به ۳۰۴ درصد چپها بشهادت می‌رسند، به تخمین من از حدود ۸۰۰۰ زندانی سیاسی موجود در تابستان ۶۷ حدود ۵۰۰۰ نفر در دوباره کشتار می‌شوند، از این رقم نصف در تهران و نصف دیگر در شهرستانها اعدام شدند. این رقم مربوط به زندانیان حکم دار و زیر حکم هست که در تابستان ۶۷ در زندانها بودند و شامل کسانی که از بیرون دستگیر و به زندان آورده شدند، یا کسانی از مجاهدین که در رابطه با حمله‌ی نظامی بشهادت رسیدند، نمی‌شود!

تابستان ۶۷ نقطه‌ی عطفی در تاریخ زندان جمهوری اسلامی بود. تاریخ سیاسی و مردم انسان دوست جهان نباید وقایعی را که در تابستان ۶۷ در زندانهای اسلامی گذشت بفراموشی سپارند. من تمامی این مراحل را از سرگذرانده و با پوست و گوشت خود لمس کرده‌ام. تنها شانس ما من یار بود تا زنده بمانم و گوشه‌هایی از این جنایات را برای مردم ایران و جهان بازگو کنم.

جلادان رژیم، دوره دیده از قبیل، سرها تراشیده و لباس سلاخی بر تن، ماسک بر چهره، در ساختمانهای خود زندان (از آرمی تا تر و حسینیه گرفته تا کارگاه و بند و...) با ابتدائی‌ترین وسائل ضدانسانی، گروه گروه انسانهای شریف و مبارز و

میهن پرست را بالای دار کشیدند و سپس در گورهای جمعی چال کردند!!

چه انسانهای شریفی که به بهانه‌های واهی و پوچ باصطلاح سوال و جوابهای شرعی بر سر باورها و اعتقادات عقب‌مانده و ارتجاعی و قرون وسطائی مشتی اوباش و شارلاتان مذهبی جان عزیزشان را از دست دادند، چه آرزوهائی که بدلیل حماقت پاسداران عقب‌مانده‌ی اسلامی و ضدملی، در قلب جوانان پاک مردم به خاک سپرده شده، در صفهای سوال و جواب چه بسا انسانهایی که روی غرض‌ورزی پاسداران جابجا جان خود را از دست دادند، چه بسا انسانهایی که بعد از باصطلاح دادگاهها اشتباهی به طرف سالن اعدام برده شدند، و چه بسا انسانهایی که عدا گول زده شدند، گمراه شدند تا بدام اعدام انداخته شوند!!

حساب و کتابی در کار نبود: پیر و جوان، حکم‌دار و بی‌حکم، سالم و بیمار جسمی یا روانی، از هر فکر و گروه سیاسی اعدام شدند، هدف کشتار درصدا بالائی از زندانیان بود.

شاید در تاریخ اخیر بی‌سابقه باشد که رژیمی بی‌گناهان زندانی سیاسی را این چنین قتل عام کرده باشد!

بعد از کشتارها با برخورد های فریبکارانه و تاخیری با خانواده‌ها و با تداوم قطع ملاقاتها تا دی‌ماه به‌ر شکل ممکن از درز خبرها به بیرون جلوگیری می‌کنند، چه روزهای سخت و چه شکنجه‌های روحی - روانی که در این روزها خانواده‌ها متحمل شدند، بسیاری ماهها طول کشید تا فهمیدند که فرزندانشان اعدام شده‌اند!!

تاکتیک آخری آنها اعلام عفو عمومی در بهمن ۶۷ بود. آنها با آزادسازی زندانیان زنده مانده، در حدود ۲۰۰۰ نفر، اعلام کردند که دیگر زندانی سیاسی ندارند!! فریبکاری زیرگانه‌ای بود حدود ۵۰۰۰ نفر را کشتند، حدود ۲۰۰۰ نفر را آزاد کردند و حدود عمارت تا یکسال تبلیغ نمودند که طی عفو عمومی کلیه زندانیان سیاسی را آزاد نموده‌اند!

رهبران جمهوری اسلامی بویژه رفسنجانی، در مصاحبه‌ها و اظهارنظرهای خود همواره اعلام نموده‌اند، که در تابستان ۶۷ فقط "منافقینی" را که در حمله‌ی نظامی مجاهدین همکاری داشتند یا دست به شورش زدند، محاکمه و اعدام نموده‌اند!! این دروغ بی‌شرمانه‌ای بیش نبوده و فریبکاری است. واقعیت این است که هیچ شورش و موضوع مهمی در زندان وجود نداشت و همانطوریکه توضیح داده شد، آنها طی یک طرح از پیش بررسی و تدارک دیده شده زندانیان سیاسی را قتل عام کردند، همچنین باید تذکر داده شود که حداقل نزدیک به ۱۰۰۰ نفر از نیروهای چپ را قتل عام کرده‌اند که بهیچوجه زیر بار پذیرش آن نمی‌روند!!

«بزرگترین پیروزی تاریخ جمهوری اسلامی»؟!

درماندگی و اوج خفت و خواری به این قطعنامه تن در دهد و پذیرش صلح را معادل نوشیدن "جام زهر" بنامد. در این صورت مردم ایران نیز مجبور نمی شدند هزینه حملات از سر نویندی رژیم اسلامی در سال آخر جنگ را که برای دستیابی به موقعیتی برتر یا بهتر انجام می گرفت بپردازند و چه بسا دو سال مذاکره بیپوده و حالت "نه جنگ نه صلح" و تداوم تجهیز جنگی طرفین ضرورت نمی یافت.

اگر رژیم عراق مسئولیت شروع جنگ را بعهده داشته، رژیم جمهوری اسلامی نیز مسئول تداوم آن به مدت ۷ سال بوده است. بنابراین، مانند مقطع پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل، رژیم اسلامی دوباره در برابر این سوال قرار دارد که چرا جنگ را ادامه داده است؟ چرا موقعیت های بسیار مناسب تری را که امکان احیای شرایط پیش از جنگ با هزینه ای بسیار کمتر وجود داشته، از دست داده است؟ و چرا بدلائل واهی و بخاطر هیچ، این همه تلفات جانی و خسارات مالی به مردم و کشور وارد کرده است؟

خودستائی و گزافه گوئی و نسبت دادن صفت های "بزرگترین" و "بهترین" و غیره از خصوصیات و عادات همیشگی رژیم های دیکتاتوری و خودگامه است. رژیم اسلامی نیز در تاریخ ننگین ۱۲ ساله خود از لحاظ اینگونه ادعاها کم و کسری نداشته است. اما اگر "بزرگترین پیروزی تاریخ رژیم اسلامی" بگفته ی خود سردمداران آن، بازگشت به شرایط قبل از جنگ به قیمت یک میلیون کشته، صدها هزار زخمی و معلول، ویرانی صدها شهر و هزاران روستا و اد رفتن انبوهی از ثروت ملی کشور باشد، در آن صورت با یک قیاس ساده، می توان نتیجه گرفت که "پیروزی های" رژیم اسلامی، در مجموع برای مردم ایران حاصلی جز مرگ و ویرانی و عقب ماندگی و پس رفتن نداشته است.

چنین جنگی در نمی گرفت و مردم ایران مجبور به تحمیل به این همه مرگ و خسارت و ویرانی نبودند.



اگر سردمداران رژیم اسلامی و در راس آنها خمینی، در سال ۱۹۸۱ پس از بازپس گیری خرمشهر، عقل و شعور داشتند و به پیشنهاد صلح عراق که ناشی از شکست آن در رسیدن به اهدافش بود، پاسخ مثبت می دادند و در تعقیب رویاهای احمقانه ی "فتح کربلا" و شعار جنون آمیز "راه قدس از کربلا می گذرد"، متقابلا وارد خاک عراق نشده بودند، صلح سالها قبل برقرار شده بود و مردم ایران مجبور نبودند چنین بهای سنگینی برای "بزرگترین پیروزی" گذاشتی حکام جاهل کشور بپردازند.

اگر رژیم اسلامی قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را بلافاصله پس از صدور آن در سال ۱۹۸۷ و همزمان با رژیم عراق پذیرفته و در راه اجرای آن کام برداشته بود، بعدا مجبور نمی شد در نهایت

با اینهمه مقامات رژیم اسلامی پذیرش قرارداد ۱۹۷۵، تخلیه مناطق اشغالی ایران و مبادله ی فوری اسرا از طرف رژیم عراق، یعنی تحولی را بدون کمترین دخالتشان صورت گرفته است، "بزرگترین پیروزی تاریخ جمهوری اسلامی" می خوانند. و دولت های غربی که پس از سال ها تقویت و حمایت اقتصادی، سیاسی و نظامی رژیم بغداد و برقراری روابط "دوستانه" و "ویژه" با آن، فقط پس از حمله ی عراق به کویت به فکر خلاص شدن از "دیکتاتور بغداد" - عنوان جدید صدام حسین در مطبوعات عمده ی غرب - افتاده اند، رژیم اسلامی را در ادعای خود "حق" می نامند تا بدین ترتیب مطابق حال و هوای روز بطور همزمان نوجبات نزدیکی بیشتر با رژیم اسلامی ایران و انزوای فزون تر رژیم بغداد را فراهم سازند.

اما آنچه رژیم اسلامی "بزرگترین پیروزی" تاریخ حیات خود می داند، چیزی جز بازگشت به شرایط ۱۰ سال قبل، یعنی دوره ی قبل از آغاز جنگ ایران و عراق نیست، آنهم بازگشتی که به قیمت سنگین و دهشتناک یک میلیون کشته، صدها هزار زخمی و معلول، ویرانی صدها شهر و هزاران روستا، بریاد رفتن انبوهی از نیروهای انسانی و ثروت ملی دو کشور و عقب ماندگی و ویرانی آنها تمام شده است. مطابق آخرین برآوردها، خسارات وارده به ایران در طول جنگ به ۳۰۰ میلیارد دلار بالغ میشود.

اگر در سال ۱۹۸۰ رژیم عراق بدنبال ایجاد "قادسیه ای" برای صدام حسین نبود، اگر رژیم اسلامی با انگیزه ی صدور "انقلاب اسلامی" به تحریک مردم شیعه ی عراق نمی پرداخت و دولت های غربی عراق را تشویق به حمله نمی کردند، اصولا

نامه سرگشاده : به کلیه انسانهای مبارز و ...

هممیهنان عزیز، سازمانهای مبارز و مخالف جمهوری اسلامی!

هم اکنون که کمیسیون حقوق بشر در آستانه ی سفر دیگری برای بازدید و پی گیری موضوع حقوق بشر در ایران است، از هر طریق ممکن در ارائه اطلاعات دقیق و واقعی از وضع زندانها، زندانیان، و بویژه لیست اسامی و مشخصات اعدایان و بطور مشخص کشتار تابستان ۶۷ به ایشان، کوتاهی نکرده و بوظیفه ملی و انسانی خود عمل نمائیم. در این رابطه سازمانهای مبارز و مخالف جمهوری اسلامی بار سنگین تری بر دوش دارند، باشد که به وظیفه خود هر چه بیشتر عمل نمایند!

زنده باد یاد همه شهدای راه آزادی در ایران
زنده و جاوید باد یاد شهدای تابستان ۶۷

با سلام و درود!
گامبیز همایون

(زندانی سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی)
مردادماه ۶۹

منفعلا نه و بسیار ناقص و کم اهمیت بوده است. این در حالیست که تنها راه افشای رژیم ارائه اطلاعات دقیق به محافل بین المللی و پیگیری و فشار بی امان داخلی و بین المللی خواهد بود. باید لیست دقیق با مشخصات کامل به کمیسیون حقوق بشر و عفو بین الملل ارائه شود. باید مردم ایران بدانند دقیقا لیست اعدام شدگان چیست؟!

از طرف دیگر جامعه ی نویسندگان، هنرمندان، شعرا و سخنوران ایرانی در زمینه ی انعکاس این جنایات بهر شکل که ممکن باشد، کوتاهی کرده اند، که جای بسی تاسف است.

به اعتقاد من برخورد کمیسیون حقوق بشر بریاست آقای رینالدو گالیندویل به موضوع حقوق بشر در ایران، بویژه موضوع بازداشتها، شکنجه، دادگاه، اعدام و بویژه کشتار تابستان ۶۷ آلوده به سیاست بازی، ناقص، مآشات طلبانه، گمراه کننده و در مواردی اساسا نادرست بود. ضمن احترام به آقای گالیندویل و هیئت همراهان، از ایشان خواستارم که این بار به وظیفه انسانی خود و به نحو بهتر و کامل تری بپردازند. بیاد داشته باشند که مردم ایران و جهان و بویژه خانواده های زندانیان سیاسی از نزدیک عملکرد ایشان را دنبال می نمایند.

دو سال از آن روزهای خون و آتش گذشت. دو سال در مقطع کنونی مبارزات مردم ما زمان کوتاهی نیست. بیاد آوریم که در دو سال گذشته چهره ی جهان بطور کامل در حال دگرگونی بوده است. در چنین دوره ای متاسفانه نیروهای مبارز و آزادیخواه مخالف جمهوری اسلامی بدلائل گوناگونی که جای ذکرش اینجا نیست، از انجام وظایف خود بویژه در رابطه با موضوع زندانیان سیاسی و خانواده هایشان بازمانده اند و بویژه وظیفه خطیر خود را در رابطه با افشای توطئه اعدایان تابستان ۶۷ نتوانسته اند بنحو احسن بانجام برسانند. آیا جای تاسف نیست که در لیست اعدایان های سال ۶۸ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل (که من اخیرا مطالعه کرده ام)، اسامی بسیاری از مبارزان اعدام شده در تابستان ۶۷ ابدا وجود ندارد؟! بویژه در اینجا تاکیدم در مورد سازمانهای چپ است که عملکردشان بسیار محدود و ناقص بوده است!! چگونه ما انتظار داریم که آقای رینالدو گالیندویل در مورد اعدامها تحقیق و بررسی کند در حالیکه ابدا مشخصات و لیست بسیاری از مبارزان چپ را در اختیار ندارد؟!

متاسفانه برخوردهای اپوزیسیون به این موضوع بخشا اغراق آمیز و غیرواقعی و در بخش دیگر

روزنامه جمهوری اسلامی در رابطه با نامه سرکشاده ۹۰ نفره نوشت.

دادستانی انقلاب و هر مرجع قانونی دیگری که وظیفه رسیدگی به جرائم گروهکها و عناصر وابسته به بیگانگان را برعهده دارد، نباید حتی لحظه‌ای درنگ در برخورد قاطع با چنین عناصر خائنی را جایز بداند. کسانی که در جنگ همواره در نقش ستون پنجم دشمن عمل کرده‌اند و مستحق ترحم و یا مسامحه نیستند، پرونده‌ی عناصر بازداشت شده و همپالگی‌های آنان بر است از اسناد جنایت به ملت و پشت پا زدن به آرمانهای انقلابی و تلاش برای بازگرداندن حاکمیت طاغوت. در این ماجرا برخورد قاطع مسئولین به اربابان این عناصر در خارج از مرزها خواهد فهماند که تصمیم نظام مقدس جمهوری اسلامی بر حفظ اصول و آرمانهای انقلاب مثل همیشه استوار و پایرجاست.

ماشین و شتر واحد خمینی

احمد خمینی در یک بحث گفت: این بحث مطرح است که آیا امروز ما می‌توانیم ماشین را بجای شتر بگذاریم یا نه، کسی که فکرش باز است می‌گوید بله، ذکات نیز به ماشین تعلق می‌گیرد چرا که ماشین جایگزین شتر شده است.

امام همه فن حریف

روزنامه کیهان در مصاحبه‌ای با احمد خمینی این سوال را طرح کرد:

سوال: آیا حضرت امام به رشته‌ی خاصی از ورزش علاقتند بودند؟

جواب: شاید بشود گفت که به کشتی و ورزش باستانی بیشتر علاقه داشتند ولی ژیمناستیک بیشتر از سایر ورزش‌ها جلب نظر ایشان را مینمود. در پرش طول و ارتفاع خود در کودکی تمرین داشتند و دو دست و یک‌پای ایشان در اثر همین ورزش‌ها شکسته بود. بیش از ده‌جای سرایشان و چند جای دیگر پیشانی ایشان نیز شکستگی داشت.

ریش و تسبیح و پیراهن آخوندی

نایب‌نوشهر و چالوس در مجلس آخوندی گفت:

آخر کسی که تازه دیپلم را گرفته یا حتی قادر به اخذ آن هم نبوده، چهارالی پنج سال وارد حوزه گشته قادر به خواندن صحیح عبارت یک سطحی از متون عربی نیست چرا باید معمم شود و لقب حجت‌الاسلام والمسلمین را بخود بدهد و در کرسی خطا و منبر هم قرار بگیرد.

او اضافه کرد: عناصری که قبل از انقلاب در ادارات به انواع فساد آلوده بودند و بعد از انقلاب خود را تغییر قیافه داده، ریش بلند کرده و تسبیح بلندی هم در دست گرفته و پیراهن آخوندی پوشیده‌اند.

پاسخ علمی آیت‌الله‌ها

در جواب به سوال طلبه‌های قم در ارتباط با مشکلات ویژه ناشی از زلزله از آیت‌الله‌ها دو نفر گفتند که می‌توان از غسل جسد خودداری کرد.

فدائی، شماره ۶۰، شهریور ۱۳۶۹

در مطبوعات رژیم

تعجب کردم، همانجا برایم ثابت شد که امام رابطه با حضرت امام زمان دارند.

خوشحالی مردم!

حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقا کریمی ریاست محترم مجلس شورای اسلامی دامت برکاته.

سلام علیکم

توجه آنجناب در بستری شدن حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقا احمدی نماینده ولی فقیه و امام جمعه بندرعباس در بیمارستان خاتم‌الانبیا باعث خوشحالی عموم مردم استان هرمزگان خصوصا اصناف و بازاریان بندرعباس گردیده امید است فعالیتهای شانه‌روزی حضرتعالی مورد توجه حضرت ولی عصر ار و اضاالعزاء و مقبول درگاه باریتعالی قرار گیرد، انشالله ...

شورای مرکزی اصناف شهر بندرعباس

سبازره با سگ و موش و گربه

یکی از مسئولین شهرداری تهران گفت: سبازره با موش توسط ده اکیپ شهرداری از روز هفت خرداد آغاز شده است. در مرحله نخست با توجه به این که در منطقه ۲۰ موش‌های زیادی وجود دارد اکیپ را به آن منطقه اعزام کرده‌ایم. وی در مورد سبازره با سگ و گربه گفت: مبارزه با سگ‌های ولگرد توسط اکیپ‌های مسلح در اطراف تهران آغاز شده است. در مورد گربه نیز به دنبال طرح اجرائی مناسب برای برخورد با این مساله هستیم.

پرواز "هما" و توافق ارگانهای ذیربط

حسین شفتی مدیرعامل شرکت هواپیمائی در یک گفتگو با خبرنگاری رژیم اسلامی گفت:

متأسفانه تعداد ارگانهای مستقر در فرودگاههای کشور بویژه فرودگاه مهرآباد و تعداد مراکز تصمیم‌گیری باعث ایجاد وقفه در گارهای مردم شده و ریشه‌ی تاخیر در پروازها را باید در همین مساله جستجو کرد زیرا که پرواز یک هواپیمای به توافق تمام ارگانهای ذیربط مستقر در فرودگاه نیازمند است و این‌مساله در شرکتهای هواپیمائی دنیا وجود ندارد.

ارتباط خمینی با "امام زمان"!

در یکی از بخشهای ویژه‌نامه سالگرد مرگ خمینی که اخیراً منتشر شده مطالبی به امضا یکی از خدمه‌های خمینی بنام "بهاالدین" نوشته شده که در آن از ارتباط خمینی با امام زمان خاطراتی شرح داده است. در قسمتی از آن چنین گفته:

یادم می‌آید یکی از شبها اواسط نماز شب‌شان بوده، من خوابیده بودم که دیدم مثل این که آقا صحبت می‌کنند. تعجب کردم، این موقع آقا با چه کسی صحبت می‌کنند؟ خوب که گوش دادم فهمیدم آقا دارند استمداد می‌کنند و می‌گویند: حالا چه بکنم؟ من فقط همین را شنیدم. فکر کنم که آقا متوجه شدند و یا اراده کردند که من نشنوم، من چند مورد که ارتباط ایشان با امام زمان را نشان می‌دهد، دیده‌ام.

مطلب دیگر اینکه ما از پنجره که رد می‌شدیم باید سر به زیر راه می‌رفتیم تا مبادا چشم‌مان به خانمها بیفتد که ایشان روی این مسائل خیلی حساس بودند. یکی از شبها ایشان از جلوی پنجره رد شدند و وارد یکی از اتاقها شدند. با این که پرده هم مقابل شیشه‌ها بود، چنان نوری از اتاق مشخص بود که واقعا

همه چیز ما وابسته به خارج است.

هاشی رفسنجانی در جمع دانشجویان دانشگاه مشهد صحبت‌هایی کرد و از جمله گفت: کشور ما از نظر تامین برخی کالاها اساسی وابسته به خارج است. ما امسال ۱۲ میلیون تن کالاها اساسی باید وارد کنیم. همه چیز ما وابسته به خارج است. بعنوان نمونه حمل و نقل ما وابسته به خارج است و در این رابطه ما نمی‌توانیم مستقل باشیم، زیرا اگر عمده قطعه وارد نکنیم، ناوگان حمل و نقل کشور متوقف می‌شود.

زلزله و تقویت و تکامل مادی و معنوی

خامنیه‌ای طی پیامی که برای امام جمعه رشت فرستاد گفت: اینگونه حوادث تلخ امتحان الهی است و خسارت دیدگان و دیگر مردم باید با صبر و تلاش و همکاری و امداد، خود را در این امتحان سربلند سازند و آن را وسیله‌ای برای تقویت و تکامل مادی و معنوی خود سازند.

تعهد سلمان رشدی

پس از انتشار گزارش کک ۸ هزار دلاری سلمان رشدی به زلزله زدگان صادق خلخال نماینده قم در مجلس گفت:

تعهد سلمان رشدی نسبت به کک به زلزله زدگان موجب لغو فتوای اعدام او نخواهد شد. او همچنین گفت: کک امریکا، عراق و عربستان سعودی قابل تحسین است، اما ایران نمی‌تواند شهدای خود را فراموش کند.

نظرات مختلف حول وقوع زلزله

کمال خرازی در سازمان ملل اعلام کرد. زلزله موجب شد فضای بهتری بین دو ملت، بین دو مردم امریکا و مردم ایران بوجود آید.

حسین هاشمیان نایب رئیس اول مجلس گفت: ما از داشتن رابطه با این کشورها (غرب) متنفزیم، آنچه که آنها بر سر ما آوردند از زلزله بدتر بود.

کیهان بین‌الملل که به زبان انگلیسی منتشر می‌شود نوشت: مردمی که خانواده‌ها و زن و بچه‌ی خود را از دست داده‌اند در موقعیتی نیستند که بگویند مرگ بر این یا آن.

گزارشی از وضع پناهندگان مقیم اسلام آباد

در اسلام آباد غیر از پناهندگان افغانی، حدود ۵۰۰ نفر پناهنده عراقی که شامل کردهای کردستان عراق و نیز بعضی عربهای عراقی می‌باشد، حدود ۵۰-۶۰ نفر پناهنده ایرانی و تقریباً ۳۰۰ نفر پناهنده از کشورهای دیگر مثل سومالی و نیجریه و فلسطین و ... وجود دارد که غیر از عده کمی از ایرانیها همگی دارای کارت دائم سازمان ملل می‌باشند، از این پناهندگان تعداد زیادی، بخصوص کردها، همراه با خانواده بوده و عموماً دارای چند طفل خردسال می‌باشند.

طبعاً با وجود شرایط جوی و بدی آب و هوای شهر از طرفی و عدم بهداشت و کمبود امکانات اجتماعی و رفاهی و پزشکی از طرف دیگر زندگی بسیار پرمشقتی نسبت به سایرین دارند.

اداره UNHCR به هر پناهنده مجرد ماهیانه ۱۲۵۰ روپیه حقوق (معاش) می‌دهد که البته این مبلغ با بالا رفتن تعداد افراد خانواده کمتر می‌شود. مثلاً به یک فامیل دو نفره ۲۳۰۰ روپیه و به یک فامیل ۴ نفری تنها ۳۱۰۰ روپیه می‌دهد که اگر تعداد اولاد فامیل از چهار بیشتر شود تنها به ۴ نفر از آنها معاش می‌دهد، از آن جا که اکثر پناهندگان به جهات مختلف امنیتی، بهداشتی، ایاب و ذهاب و بالاخره هر کس به شگلی ترجیح می‌دهد که در اسلام آباد زندگی کند و با توجه به سطح بالای هزینه زندگی و اجاره خانه و بالابودن قیمت‌ها معلوم است که این مبلغ نه تنها کافی نبوده، حتی با آن حداقل زندگی ممکن را به دشواری می‌توان گذراند.

جالب است که پناهندگان مجبورند با این مبلغ ناچیز علاوه بر خورد و خوراک و پوشاک و اجاره خانه که نیمی از آن را شامل می‌شود، پول هزینه دارو و درمان خود را نیز بپردازند، زیرا که UNHCR هیچگونه امکانات درمانی و داروئی در اختیار آنها قرار نمی‌دهد، البته بدنیت‌بدانید اداره تأمین رفاه پناهندگان، وابسته به UNHCR از پناهندگان می‌خواهد که روزهای معین و مشخص به این اداره مراجعه کنند تا در صورت بیماری ترتیب انتقال آنها را به بیمارستان بدهد (روزهای یکشنبه و چهارشنبه موصول کودکان و سه‌شنبه برای بزرگسالان) یعنی اگر کسی غیر از این روزها دچار بیماری شد، باید شخصاً اقدام کند. پناهندگان البته با علم به اینکه اولاد اداره مذکور وسیله نقلیه مناسبی جهت انتقال به بیمارستان ندارد و از طرف دیگر آنها باید برای ویزیت دکتر و خرید دارو پول بپردازند احتیاجی به مراجعه به اداره تأمین رفاه پناهندگان نمی‌بینند و راساً عمل می‌کنند. پناهندگان داروهای لازم را از داروخانه‌ها و بازار تهیه می‌کنند و UNHCR هیچگونه هزینه‌ای را در این زمینه تقبل نمی‌کند.

معمولاً شخصی که بنا به دلایل گوناگون مجبور به ترک وطن خویش می‌شود و به پاکستان می‌آید، با توجه به مسیر و راه ورودی از ایران به پاکستان، در کویته خود را به دفتر UNHCR معرفی می‌کند (در مورد عراقیها و ایرانیها) در این اداره پس از تحقیقات اولیه به پناهنده کارت شناسائی موقت معروف به کارت سفید می‌دهند. UNHCR کویته پناهندگان عراقی را در کویته می‌پذیرد و آنها مجبور به سکونت در کویته هستند (از یکسال پیش) و پناهندگان سیاسی ایرانی را به کراچی معرفی می‌کند. پناهندگان دارای

پرونده مذهبی و اجتماعی و ... از قبیل معتقدین به فرقه بهائیت (بهائی‌ها) و اساعیلیه و ... را به اسلام آباد معرفی می‌کند. البته اگر پناهنده سیاسی و دارای پرونده امنیتی باشد بنابه تقاضای خودش و تشخیص UNHCR به اسلام آباد معرفی می‌شود. این تقسیم‌بندی از حدود یکسال پیش مرسوم شده است. اما پناهندگانی نیز هستند که مستقیم به اسلام آباد آمده و خود را به UNHCR اسلام آباد معرفی می‌کنند.

هر پناهنده به محض معرفی خود به UNHCR کارت سفید می‌گیرد، پس از آن برای گرفتن کارت دائم (کارت آبی)، UNHCR تاریخی را معین می‌کند که در آن روز افسر امنیتی UNHCR با پناهنده مصاحبه و از ایشان تحقیقاتی می‌کند، در مورد عراقیها، معمولاً سه ساله خیلی راحت تمام می‌شود و بعد از یکی دو روز کارت آبی می‌گیرند. اما در مورد ایرانیها شدت سخت‌گیری می‌شود، از آنجا که UNHCR تحت حمایت و اداره کشورهای غربی است و این کشورها بودجه آن را تأمین می‌کنند، در واقع مستقل از سیاست این کشورها نمی‌تواند عمل کند.

پس از مرگ خمینی، تحولات سیاسی یکساله اخیر در ایران، تأثیرات خود را در سیاست UNHCR نسبت به برخورد با پناهندگان ایرانی برجا گذاشته است. اکثر ایرانیها بعد از ماهها و حتی بیش از یکسال در بدری و آوارگی قادر به گرفتن کارت آبی نمی‌شوند. افسر مصاحبه‌کننده سعی بسیار دارد که هر چه بیشتر اطلاعات راجع به وضعیت جنبش داخل ایران از پناهنده بدست آورد. مصاحبه‌ها خسته‌کننده و طولانی و توأم با سوالاتی از وضع گروهها و سازمانهای ضد رژیم و مبارز و فعال در داخل خاک ایران است. این تلاش افسر مصاحبه‌کننده آن چنان است که برای پناهنده مشکوک بنظر می‌آید!! و جای این سوال را در ذهن پناهنده باقی می‌گذارد که آیا وضعیت من به عنوان یک متقاضی پناهندگی مهم‌تر است یا وضع گروهی که من به آن وابسته بوده‌ام و احیاناً ممکن است هنوز هم در ایران بقایایی از آن گروه و سازمان فعال باشند!!

بهرحال، پناهنده در صورت قبول شدن، حداکثر پس از چهارماه، مصاحبه عزیمتی می‌شود. به این ترتیب که افسر عزیمتی از ایشان جویا می‌شود که آیا ارقاب و خویشاوندی در کشورهای خارجی دارد یا نه؟ و یا قصد مسافرت به کشور خاصی را دارد؟ مهاجرت پناهنده از پاکستان به هر کدام از کشورهای پناهنده‌پذیر شرایط خاص و بعضاً بسیار مشکل خواهد داشت. مثلاً مسافرت به کانادا یکسال و نیم تا دو سال طول خواهد کشید. کانادا به پناهنده پیش از آنکه با نظر انسانی و عاطفی و بعنوان انسانی که از کشورش فرار کرده و جایی برای زندگی ندارد نگاه کند به نیروی کار ارزان و متخصص توجه می‌کند. در نتیجه پناهنده‌ای را می‌پذیرد که دارای تخصص باشد و همچون تقص عضو و بیماری نداشته باشد و دارای نیروی بدنی لازم و کافی و جوان باشد. پذیرش پناهندگان از طرف سفارت کانادا بی‌شبهت به خرید برده‌های آفریقائی توسط تاجار برده قرون وسطائی نیست و حتی دندانها را نیز معاينه می‌کنند!! کاری که هنگام خرید اسب خریداری می‌کنند!!

پناهنده پس از گرفتن کارت دائم سازمان ملل به اداره YNCA مراجعه و به یک مشاور که معمولاً

پاکستانی است معرفی می‌شود و ظاهراً مشاور مذکور مسئول رسیدگی به مسائل و مشکلات پناهنده است. کمک به پیدا کردن خانه، پرداخت وام جهت ادوانس اجاره خانه در بدر ورود پناهنده، پرداخت وام ازدواج، رسیدگی به مسائل روانی، عاطفی و بهداشتی پناهنده، کمک و راهنمایی پناهنده در مورد سفر و خلاصه حل کلیه مسائل و مشکلات پناهنده بعد از این اداره و مشاورین آن می‌باشد. اما متأسفانه در اسلام آباد از هیچکدام از وظایف فوق به بهانه‌های مختلف و از جمله نداشتن بودجه خبری نیست. و اصولاً مشاورین به علت عدم آشنائی با روحیات پناهندگان و با برخورداری غیرمنطقی و غیرمسئولانه باعث فشارهای عمسی مضاعف بر ایشان می‌شوند. مشاورین فوق هیچگونه آشنائی با مسائل روان‌شناسی که لازمه شفلی چنین اشخاصی است ندارند و اساساً حتی آشنائی جزئی با آداب و رسوم مردم کشور پناهنده و فرهنگ و سیاست حاکم بر آن کشور ندارند. و بعضاً همین مسائل ایجاد مشکلات و دلیلی بر درگیری مشاورین و پناهندگان خواهد بود.

سیاست سازمان ملل در مورد پناهندگان بر اساس "سیاست تفرقه بیفکن و حکومت کن" استوار بوده است. با تفرقه انداختن میان پناهندگان مانع از انسجام و یکپارچگی آنها شده و تخم بدبینی را بین پناهندگان می‌کارد. فعالیت‌های خرابکارانه و تروریستی سفارت‌خانه‌های ایران و عراق در پاکستان، وعده‌های پوچ UNHCR به بعضی از پناهندگان در قبال جاسوسی برای UNHCR در بین پناهندگان، وجود روابط مشکوک بعضی از عراقیها با خانه فرهنگ و سفارت جمهوری اسلامی و علاوه بدلیل اینکه اکثر پناهندگان بهائی از زندگی مرفه و ککهای مالی فراوان از طرف انجمن بهائی‌ها هستند و دیدگاههای ضدسیاسی همه و همه دست به دست هم داده و باعث شده زمینه مساعدی برای روحیهی انزواطلبی و گریز از جمع و ترس و خوف از سایرین در جمع پناهندگان تقویت شود تا جایی که اکثر هدیگر را حتی به اسم کوچک هم نمی‌شناسند و هیچگونه آدرس و مشخصاتی از یکدیگر ندارند. شدت این بی‌خبری از هم و بی‌توجهی و بی‌علاقگی نسبت به سرنوشت سایر پناهندگان زمانی قابل لمس است که به واقعه دردناک و تاسف‌انگیز زیرتوجه کنیم. چند وقت پیش دو نفر از پناهندگان ایرانی که هر کدام پس از ۳ و ۴ سال اقامت در پاکستان وضعیت عزیمتی مشخصی ندارند و بارها به اداره UNHCR مراجعه و خواستار روشن شدن وضع خود می‌شوند و اداره UNHCR به آنها جواب مثبتی نمی‌دهد، ناچاراً دست به اعتماد غذا و دوختن لبهای خود می‌شوند، بعد از گذشت ۱۵ روز یکی از پناهندگان مذکور بنام علیرضا طوطیان بعنوان اعتراض به اعمال UNHCR اقدام به خودسوزی می‌کند غیر از عده‌ی انگشت‌شماري از پناهندگان، سایرین نه تنها به عیادت ایشان نمی‌روند، شاید که از ساله حتی بی‌اطلاع باشند. پناهندگان در قبال این عمل هیچگونه واکنشی نشان ندادند و موضع گلا منفعلانه‌ای گرفته‌اند. در خاتمه اینکه پناهندگان اگر به این نکته توجه نداشته باشند که تنها با اتحاد و همبستگی حول مسائل محوری صنفی قادر به احقاق حقوق خود هستند، مسائل و مشکلات یادشده روزبه‌روز بیشتر شده و هیچ مرجعی نیز وجود نخواهد داشت که برای رفع آنها اقدام کند.

اسلام آباد

گزارشی از شکل گیری و فعالیت «جبهه خلق آذربایجان»



برادری ملتها: اثر کته کولویتز

همانطور که در مقدمه‌ی مصاحبه با عیسی قنبروف (از مسئولین "جبهه خلق آذربایجان")، سدرج در "فدائی" شماره ۶۴، آمده است، آقای عیسی قنبروف همراه با حکمت حاجی زاده (یکی دیگر از مسئولین جبهه)، در جریان سافرتشان به پاریس در جلسه‌ای متشکل از نمایندگان برخی سازمان‌های ایرانی و سایر علاقمندان، گزارش کوتاهی از تاریخ جبهه از آغاز شکل‌گیری تاکنون ارائه نموده و به سوالات حاضران پاسخ دادند. آنچه در زیر می‌آید خلاصه‌ای از گزارش و مباحث این جلسه است.

تا سالهای ۱۹۸۵ بدلائل شرایط سخت اجتماعی - سیاسی تشکیل سازمان و گروه وانجمن‌های غیرحزبی مستقل تقریباً غیرممکن بود. پس از ۱۹۸۵ و اعلان پرسترویکا و سیاست بازسازی در آذربایجان گروهها و دستجاتی مستقل از حزب حاکم بوجود آمد. این گروهها و دستجات اما بدلائل کمبود تجربه مبارزه سیاسی و نازل بودن سطح فرهنگ سیاسی و همچنین عدم شناخته‌شدگی در بین مردم و عدم اطمینان مردم به سیاست بازسازی، نتوانستند نفوذ چندانی در میان مردم بدست آورند. تنها در اواخر سال ۸۷ و اوائل ۸۸ پس از حادثه قره‌باغ، مردم آذربایجان بطور یکپارچه بپا خاستند و گوئی این حادثه جان تازه‌ای به مردم بخشید و شرکت آنان را در امر سیاسی و اجتماعی سرعت بخشید. در سال ۸۸ در طی تظاهراتی که در ماه مه، تابستان و پاییز همین سال انجام گرفت، مردم آذربایجان شرکت فعال خود را به نمایش گذاردند. در همین دوره بخشی از روشنفکران و نویسندگان و شاعران جوان آذربایجانی درصدد برآمدند که تشکیلاتی توده‌ای بوجود آورند. البته اینان هیچکدام وابسته به حزب حاکم نبودند. اینان از دیگر روشنفکران و نویسندگان شناخته‌شده آذربایجانی نیز خواستند که به تشکیلات آنان بپیوندند که با عدم استقبال آنان مواجه گردیدند.

همچنین در بهار سال ۸۸ تعدادی از روشنفکران آذربایجانی مسم شدند که جبهه خلق را ایجاد نمایند که نقطه نظر ما تقریباً ایجاد چیزی همانند گروههای باکو بود. یکی از گروههایی که نقش مهمی در ایجاد جبهه و نوشتن اساسنامه آن ایفا نموده، گرهی است بنام گانون نویسندگان و دانشمندان آکادمی علوم آذربایجان.

اگر هجوم نظامی و سرکوب پلیسی نبوده جبهه خلق در همان اواخر سال ۸۸ بوجود آمده و بشکل یک تشکیلات توده‌ای واژه صحنه اجتماعی می‌گردید. در اثر اختناق و سرکوب اواخر سال ۸۸، تعداد زیادی از مردم و حتی تعدادی از پایه‌گذاران جنبش از مبارزه عقب نشستند.

در فوریه و مارس ۸۸ دو گروه اصلی اولیه جبهه خلق (وارلیق و گانون نویسندگان و...) متحد شدند و بعنوان هسته اولیه جبهه به فعالیت پرداختند. در مدت کوتاهی در ۳۰ بخش آذربایجان کمیته ملی جبهه خلق برپا گردید. در بلکو و سومگائیت و جاهای بسیاری دستجات پشتیبانی بوجود آمد. جبهه خلق با دادن اطلاعاتیه اقدام به تحلیل وضعیت

مبدل شد. ما در ماه سپتامبر موفق شدیم قطعنامه حاکمیت آذربایجان را از تصویب شورای عالی آذربایجان شوری بگذرانیم. در داغلیق قره‌باغ تشکیلاتی بوجود آمده بود که هدف آن جدا کردن تدریجی قره‌باغ از ترکیب جمهوری آذربایجان بود. جبهه در این میان به افشای برنامه این جریان سادرت ورزید و موفق گردید که پروسه تاریخی تجزیه قره‌باغ و الحاق آن به ارمنستان را متوقف نماید. و اما شاید مهمترین خدمت جبهه این باشد که توانست در مدت کوتاهی صدها هزار آذربایجانی را وارد حیات فعال سیاسی نماید و ابتکارات توده‌ای آنان را شکوفا کرده و روزنامه‌ها و انجمن‌ها را سازمان دهد. متأسفانه در اثر کمبود تجربه سیاسی عمومی در جمهوری و واقعیتهای پیچیده سیاسی قفقاز و آذربایجان، مسکو موفق گردید حرکات ملی و مردمی در آذربایجان را به فاجعه خونین ۲۰ ژانویه بکشاند. واقعیت این بود که جمهوری همسایه (ارمنستان) از آذربایجان باج می‌خواست و برای رسیدن به این مقصود، به نواحی مرزی و روستاها یورش نموده و به قتل عام مردم بیگناه پرداخت. در این مدت نه تنها دویست هزار آذربایجانی را که در داخل خاک ارمنستان زندگی می‌کردند از آنجا راندند، بلکه در داغلیق قره‌باغ نیز بیش از ده هزار آذربایجانی را از محل سکونت خویش اخراج نمودند.

حکومت محلی آذربایجان بعنوان بازپچه‌ای در دست مسکو، نه می‌توانست از خاک آذربایجان دفاع نماید و نه از مردم آذربایجان. هدف مسکو این بود که با استفاده از جریانات ملی‌گرای ارمنی و ایجاد تفرقه و نفاق در بین خلقهای قفقاز، شرایطی ایجاد نماید که این خلقها نتوانند به استقلال و حاکمیت واقعی خویش نائل گردند. در چنین شرایطی در بین توده‌های مردم و حتی در دستگاه رهبری جبهه خلق نوعی رادیکالیزاسیون رخ می‌نمود. در همین زمان، هم ارمنی‌ها خاک آذربایجان را ترک می‌گفتند و هم آذربایجانی‌ها با استفاده از سلاح‌های شکاری و غیره مسلح شده و سعی می‌کردند در مقابل حلات احتمالی ارمنیها از خود و خانواده خود دفاع نمایند. این رادیکالیزاسیون اما تنها به نفع مسکو و رهبران باکو بود. برای اثبات این مدعا مثالی می‌آوریم: در آن زمان ما با دستگاه رهبری آذربایجان ارتباط بیشتری داشتیم و از آنها درخواستهای معین و منطقی می‌کردیم. آنان همیشه با ساجت از خواستهای منطقی ما سر باز می‌زدند. بلافاصله پس از یکفته بطور مثال اگر تظاهراتی برگزار می‌شد و مردم به خیابانها می‌ریختند، دستگاه رهبری عقب‌نشینی می‌کرد و به درخواستهای ما ترتیب اثر می‌داد. در نتیجه این فکر در میان مردم تقویت می‌شد که با این دستگاه رهبری جز با زبان زور نمی‌توان سخن گفت. از طرف دیگر، سخنی داریم در این رابطه که شاید جالب باشد: دبیر دوم حزب کمونیست آذربایجان که همواره فردی است روسی (در این دوره فردی است بنام پایانیچکو) در دیداری که ما با وی داشتیم، به ما گفت: برنامه جبهه شما بسیار مترقی و دیمکراتیک است، اما مردم شما چیزی از آن نمی‌فهمند، بهتر است که شما بر مساله اسلامیت و ترکیت و ملیت تاکید نمائید تا مردم با شما همراهی نشان دهند!! ضنا آقای پایانیچکو پیش از اینکه دبیر دوم حزب کمونیست آذربایجان شود نماینده شوروی در افغانستان بود و مدت ۳/۴ سال حاکم پلانزخ آنجا محسوب می‌شد.

خانه‌های ارمنه نداشت.

در ژانویه ۱۹۹۰ برخی از رهبران جبهه بدنال تاسیس شورای دفاع ملی بودند و استدلال آنان این بود که ده‌ها هزار نفر ارمنی در ارمنستان مسلح شده‌اند و آموزش نظامی می‌بینند. بخشی از مردم هم معتقد بودند که تشکیل شورای دفاع ملی کار صحیح و درستی است. صبح ۱۳ ژانویه برخی از رهبران جبهه با اطلاع دادند که ما "شورای دفاع ملی" تشکیل داده‌ایم. ما به این عمل اعتراض نمودیم و کوشش کردیم که با گوشزد نمودن اسامیه جبهه عمل آنان را زیر سوال ببریم. اما پاسخ آنان این بود که شما چه موافق باشید و چه نباشید شورای دفاع تشکیل شده و بزودی آنرا به اطلاع مردم می‌رسانیم و مردم هم از ما حمایت خواهند کرد. حق با آنان بوده چه در چنین شرایطی، مردم جانب آنان را می‌گرفتند و طرفدار اقدامات رادیکال بودند.

تاس برای ایجاد شورای دفاع از طرف برخی از اعضای جبهه (بخش رادیکال) و حزب کمونیست آذربایجان انجام گرفته بود. وزیروف (دبیر اول حزب) حتی در صحبت خود که از رادیو و تلویزیون پخش شد (۱۱ ژانویه) گفت که ما در شرایطی هستیم که باید دستجات مسلح مردمی "و شورای دفاع ملی" تشکیل شود و جالب توجه است که بسیاری از سلول‌های حزب که تا آن موقع با احتیاط به قضایا می‌نگریستند، از ۲۰ ژانویه شروع به فعالیت برای ایجاد دستجات مسلح مردمی می‌نمودند و در آن نواحی که رهبران محلی حزبی وارد دستجات مسلح مردمی شده بودند، بعدها کاری با کسی نداشتند. زیرا اگر می‌خواستند فعالین شورای دفاع ملی را بگیرند باید روسای محلی حزب کمونیست را می‌گرفتند. بنابراین با کسی کاری نداشتند.

بدین ترتیب بود که ما در مقابل عمل انجام شده - تشکیل شورای دفاع ملی - فرار گرفتیم و وجود آنرا پذیرفتیم. اما بعد از ظهر ۱۳ ژانویه پس از شنیدن اخبار اغتشاشات در سطح شهر، متوجه شدیم که سناریوی وسیع خرابکاری آماده اجرا است و مقدمات آن قبلاً تهیه شده است.

هدف حمله ارتش سرخ، در وهله اول از میان برداشتن تشکیلات جبهه خلق بود. هدف آنان از بین بردن جبهه قبل از انتخابات بود - چنانکه بعداً خود نیز گفتند که هدفشان دفاع از ارمنی‌ها نبود، بلکه نابودی جبهه خلق بود. علیرغم اینها جبهه خلق بلافاصله پس از ۲۰ ژانویه فعالیت‌های خود را آغاز نمود. اگر پس از حمله ژانویه برنامه جبهه بصورت رسمی تغییر نکرده است، اما افکار ما شدیداً تغییر کرده و اکنون هدف ما ایجاد دولت مستقل آذربایجان خارج از اتحاد شوروی است. اما از نظر تاکتیکی راههای سنجیده و سلامت‌آمیز و ملامتی را در پیش خواهیم گرفت. با وجود اینکه ما می‌دانیم صدهزار ارمنی مسلح در مرزها مستقر هستند و به نواحی مرزی آذربایجان حمله می‌کنند، با این همه ما تسلیم تحریکات آنها نشده‌ایم. در حالیکه تمام افراد مسلح آذربایجانی در مرزها را خلع سلاح نموده‌اند، حتی تفنگ‌های شکاری را از آنان گرفته‌اند.

البته این مسأله دلایل زیادی دارد تنها طرفداری حزب کمونیست ارمنستان از جریانات ناسیونالیستی ارمنی نیست. سن فکر نمی‌کنم که رهبران حزب کمونیست ارمنستان قبلی وطن‌پرست‌تر از رهبران حزب کمونیست آذربایجان باشند! مسأله دیگری هست که از آنجمله حضور مدافعین ارمنستان در

بقیه در صفحه ۲۶

در همان روز ۱۳ ژانویه (روز شروع کشتار) ما به دستگاه رهبری آذربایجان و کانگسب محلی اعلام کردیم که حاضریم برای جلوگیری از کشتار با آنان همکاری نمائیم. رهبری جمهوری و کانگسب حتی حاضر به پاسخ به درخواست و پیشنهاد ما نگردیدند و ملیس (پلیس) نیز هر چند شفاها درخواست ما را پذیرفت، اما در عمل هیچگونه همکاری با ما نکرد. در همین روز در محلات ۱۲ گانه باکو از طرف جبهه سازمانهایی متشکل از ۷۰ نفر از هواداران جبهه بوجود آمد که موظف بودند جلوی کشتار و تاراج و ضرب و شتم را بگیرند و از محل مسکونی ارمنی‌ها مواظبت و حفاظت نمایند. در همین حادثه بسیاری از طرفداران جبهه از طرف تاراج‌گران مورد حمله، ضرب و شتم قرار گرفتند و تعدادی از آنان با طمانچه و چاقو مضروب گردیدند. در مواردی که فعالین و طرفداران جبهه موفق می‌شدند که این تاراج‌گران را دستگیر و تحویل پلیس دهند با شکستی متوجه می‌شوند که پس از چند ساعت پلیس آنان را آزاد ساخته است. در همین پیرویه بود که ما متوجه شدیم که در بین این تاراج‌گران، جانبانی از جمهوری‌های دیگر شوروی وجود دارند که به باکو منتقل شده‌اند. از آنجائی که جبهه خلق تشکیلاتی اجتماعی است نه دولتی، نمی‌توانست مستقلاً عاملین کشتار و غارت را دستگیر کرده و به زندانی کردن و مجازات آنان اقدام نماید.

هنگامی که ارمنی‌ها و مردم آذربایجان به نیروهای دولتی (پلیس‌ها و...) مراجعه کردند و از آنان خواستند که جلوی تاراج و کشتار را گرفته و حمله‌شوندگان را تحت حمایت خویش گیرند، پاسخ شنیدند که بما دستور داده‌اند که در دخالت نکنیم، ما از دستور پیروی می‌کنیم! فقط در ۱۵ ژانویه بود که این کشتار و تاراج محدود گردید. در همین روز در باکو وضع فوق‌العاده برقرار شد و اعلام گردید که در شهرهای دیگر آذربایجان هم وضع فوق‌العاده اعلام خواهد شد.

از ۱۶ ژانویه به بعد دستجات نظامی شروع به تجمع در اطراف باکو نمودند و این احساس در بین مردم بوجود آمد که ما مورد حمله و کشتار قرار گرفته‌ایم. در تمام این مدت اینها ساکت بودند و حالا می‌خواهند به اشغال نظامی شهر بپردازند. بدین ترتیب، با ایجاد موانع، جلوی عبور و مرور را سد نمودند. در این شرایط حتی طرفداران و فعالین جبهه نیز اصل سد معبرو ایجاد موانع در مقابل با شیوه‌های جنگی را درست ارزیابی می‌کردند و در مقابل رهبری جبهه که این عمل را کاری بی‌فایده می‌دانست، مقاومت می‌کردند. رادیکالیزه شدن چنان در میان مردم شدت و وحدت یافته بود که بهیچوجه نمی‌خواستند به سخنان سلامت‌آمیز گوش فرادهند و متأسفانه برخی از رهبران جبهه خلق هم از فرصت استفاده کرده و بدنال گسترش نفوذ شخصی خود در بین مردم بودند.

ما همواره به دستگاه رهبری آذربایجان می‌گفتیم که جمهوری همسایه، با تمام قدرت و وسائل نظامی - دولتی به آذربایجان حمله می‌نماید و شما نیز ناچار هستید که با تمامی امکانات نظامی - دولتی از آن دفاع نمائید. پاسخ رهبران حکومت این بود که شما "شورای دفاع ملی" تشکیل دهید، ما شما را مسلح می‌نمائیم و خود شما از خاک آذربایجان دفاع نمائید. این مذاکره در تابستان ۱۹۸۹ صورت گرفته بود.

به اعتقاد ما این دلائل ثابت می‌کنند که خود دستگاه رهبری (باکو، مسکو) می‌خواستند حرکات توده‌ای را از مبارزه سلامت‌آمیز و آرام به مبارزات درگیریهایی قهرآمیز و خشونت‌بار بکشانند. موفقیت‌های چشمگیر جبهه در حرکات توده‌ای تا اکتبر، نه تنها موجب شکستی و تعجب رهبران محلی شده، بلکه مردم را نیز به نوعی سرگیجه و شکستی مبتلا نمود.

در ماههای نوامبر و دسامبر دستگاه رهبری، سیاست ایجاد تفرقه و شکاف در جبهه را در دستور کار خویش قرار داد. علیرغم اختلافات و تضادهای داخلی در جبهه - در آنزمان بدلائیل نیاز به وحدت - این سیاست نتوانست در داخل جبهه اختلاف افکنده و آنرا دچار انشقاق نماید. در ۲۰ ژانویه ۹۰ سوبین کنفرانس جبهه خلق برگزار شد. پس از اینکه دستگاه رهبری آذربایجان و مسکو مشاهده کردند که رادیکال‌های جبهه نتوانستند بر دمکرات‌ها پیروز شوند و دمکرات‌ها تعداد زیادی را وارد دستگاه رهبری نموده‌اند، بسرعت شروع به تحریک در داخل آذربایجان نمودند. از ۲۰ ژانویه به بعد دستجات مختلف ارمنی هجوم به نواحی مختلف آذربایجان را از سرگرفتند و هلی‌کوپترهای مجهز به مسلسل از مرزها گذشته و شهرها و دهات را بمباران کردند.

در این میان دسته دسته از جوانان آذربایجانی به مناطق مورد حمله ارمنی‌ها سرازیر گشتند تا از خانه و گاشانه و جان و مال مردم دفاع نمایند. ما بعدها متوجه شدیم که ارتش شوروی به عمد و ۱۲ گانه تعدادی تانک و سلاح در اختیار مردم قرار داده است. چندین روز در نواحی شامیان و خانلار بین دستجات مسلح آذربایجانی و دستجات مسلح ارمنی که از آنطرف مرز می‌آمدند درگیری و نبرد سختی جریان داشت.

جریان از این قرار بود: یک روز از شهر خانلار به ما تلفن کردند و گفتند که ما از ارتش خواستیم که ما ضامن زره‌پوش و سلاح در اختیار ما بگذارند و آنها هم براضی از ماشین‌ها پیاده شدند و آنرا در اختیار ما گذاشتند. این داستان بسیار عجیب بنظر می‌رسید، اما در آن روزها ما بقدری درگیر مسائل در باکو بودیم که فرصت تحقیق و دنبال نمودن آنرا نداشتیم.

در ۱۳ ژانویه قسمتهای دیگر این سناریو شروع به تحقق نموده تعداد زیادی از آذربایجانی‌هایی که از ارمنستان رانده شده بودند، بدون خانه و گاشانه و گار و مسکن و غذا در باکو بسر می‌برند. در همین روزها نیروهای چنایت‌کاری را از نواحی مختلف شوروی جمع‌آوری کرده و در باکو تجمع می‌دادند. در ۱۲ ژانویه نواحی غربی ساز شد. از طرفی از رادیو و تلویزیون اعلام شد که تمامی کسانی که در تماس با ارمنی‌ها دستگیر شده‌اند بزودی آزاد خواهند شد و از طرف دیگر گفته می‌شد خانه‌های ارمنیانی که شهر را ترک کرده‌اند از "قیدیت" خواهند گذشت ("قیدیت" بمعنای قانون اجازه و واگذاری است) یعنی این خانه‌ها در اختیار آواره‌گان آذربایجانی که آنها را اشغال می‌کنند گذاشته خواهد شد. بدنال پخش این اخبار در ۱۳ ژانویه در شهر باکو شروع به تعقیب، ضرب و شتم و کشتار و تاراج ارمنی‌ها و منازل مسکونی آنان کردند. پخش این اخبار معنایی جز تشویق به اشغال

« تنها شك است که آدمی را به حقیقت می رساند »

حمید امیری



احمد شاملو شاعر بزرگ زمانه ما در بهار اسماں سخنرانی مبسوطی در کنفرانس "ایران در سده بیستم" دانشگاه برکلی آمریکا ایراد کرد که سر و صدای زیادی بها نمود و بویژه مورد حمله شدید سلطنت طلبان قرار گرفت. شدت حملات بقدری بود که علا پیام اصلی شاملو در این سخنرانی در پرده ماند و فقط به برخی از جوانب آن پرداخته شد. اکنون ببینیم که شاملو در آن کنفرانس چه موضوعاتی را مطرح می کند.

آقای شاملو در ابتدای سخنان خود می گوید که "می خواهم دریاب نگزانی های خودم از آینده سخن بگویم" و پس از مقدمه های میگوید: "خوب اول پرسش نگران کننده من که اوائل مراضم خدمتان گفتم این است، شما جوانها که مردمی شریفید، سرشتی ویژه اید، در بند نام و نان نیستید، تنها سود و سلامت جامعه را می خواهید و جان در سر عقیده می گذارید، کجای کارید؟ چه برنامه ای را در دست دارید؟ چه می خواهید بکنید؟... فردا چه می باید بکنید؟ آیا شما از خود چیزی ساخته اید که فردا بگار بیاید. با نظری انتقادی در خود نگاه کرده اید که ببینید زیرسازی فکرتان در چه حال است؟"

شاملو در واقع در پاسخگویی به همین سوال اخیر یعنی "زیرسازی فکری" روشنفکران ایرانی است، که جنگی واقعی علیه پوپولیسم و دکماتیسم به راه می اندازد. اهمیت سخنان وی آنگاه روشن تر می گردد که توجه کنیم که پدیده خلق گرائی و پوپولیسم نزدیک به دود دهه فضای روشنفکری، بویژه روشنفکران چپ، را تسخیر کرده بود. آنها به جای تلاش جهت شناخت واقعی تاریخ، فرهنگ، سطح آگاهی و ... مردم جامعه خود و چاره اندیشی برای ضعفها و کاستی های آن، به ستایش "خلق" پرداخته و از آن پدیده مقدسی ساختند تا حدی که برها می خواستند با "فدا" کردن خود در راه آن، به مرش اعلا "سعادت" برسند. شاملو در سخنان خود، این تفکر را زیر ضرب می گیرد و به خود جرئت می دهد که به این "مقدسات" شک کند. او میگوید:

"من متخصص انقلاب نیستم، اما هیچوقت چشم از انقلاب خودانگیخته آب نخورده. انقلاب خودانگیخته یعنی اینه توی گاودانی یک تیر خالی کنی. انقلاب خودانگیخته مثل ارتش بی فرمانده بیشتر بدرت شکست خوردن و برای اشغال شدن و گردن بدست دشمن دادن می خورد تا شکست دادن و دمار از روزگار دشمن در آوردن" و سپس بر جنبه ای دست می گذارد که حائز اهمیت فراوان است. او می گوید: "ملتگی که حافظه تاریخی ندارد انقلابش به هر اندازه هم که از نظر مقطعی شگوه مند یا چیزی از این قبیل توصیف بشود، در نهایت امر به آن صورتی درمی آید که عرض شد. یعنی در نهایت چیزی ارتجاعی از آن درمی آید. یعنی عمل خلاق صورت نخواهد داد." و سپس با شجاعت ابراز می دارد که: "من نمی گویم توده ملت ما قاصر است یا مقصر است اما تاریخ ما نشان می دهد که این ملت حافظه تاریخی ندارد، حافظه دستجمعی ندارد... هیچگاه از تجربه های عینی اجتماعی اش چیزی نیاوخته و هیچگاه از آن بهره ای نگرفته و در نتیجه

آنچه هست تعبیر و تفسیر کنند مایی که کلی هم ادعایان می شود و متلا خودمان را مسلح به چنان افکار و اندیشه های متعالی می دانیم که نجات دهنده بشریت از یوغ بردگی ... بله مستقیما به هدف می زنم و گیش شخصیت را می گویم. همین بت پرستی شرم آور عصر جدید را می گویم که مبتلا به همه ماست و شده است نقطه افتراق و عامل پراکندگی مجموعه ای از حسن نیت ها تا هر کدام بدست خودمان گرد خودمان حصارهای تعصب بالا ... م و خودمان را تویش زندانی کنیم. انسان به برگزیدگان بشریت احترام می گذارد و از مشعل اندیشه های آنها روشنی می گیرد اما درست از آن لحظه ای که از برگزیدگان زمین و اجتماع خود شروع به ساختن بت می کند، راه را عوض می کند"

و سپس به عنوان جمع بندی سخنان خود می گوید: "گاه سبب می شود که ما بدون تفکر و تصق، نخستین عقیده را که بر سر راهمان قرار گرفت بپذیریم. یعنی بطرزی مطلق و مجرد و فارغ از این اندیشه که در شرایط اقلیمی و فرهنگی ایران کاربرد دارد یا نه پس نباید نسبت به آن تعصب خشک نشان دهیم. باید این احتمال را بپذیریم که شاید دیگران نیز در شرایطی مشابه من به اعتقادی دست یافته اند، پس عادلانه نیست که با آنها جدا سری و دشمنی ساز کنیم، ... نتیجه این تعصب ورزیدن و لجاج بخرج دادن زبزی جز تجزیه شدن، تفکیک شدن، فربه پذیر شدن، قطعه های پراکنده ناتوان ساختن واقعیتها و پرت ماندن نیست. هر که از ما نیست بر ماست، شعار اجتماع ما بود که صلا دهندگانش ... را خوردند. ما حق نداریم چنین طرز تفکری ساخته باشیم. ما حق نداریم از تئوریهایمان دکم بسازیم و به آیه های کتاب سیاسی مان ایمان مذهبی پیدا کنیم و ... جاهلانه بورژوازی"

"بر ماست که چیزی را که درست انگاشته ایم در محیطی کاملا دموکراتیک و فضائی آزاد از تعصبات قشری در جوی سرشار از فرزانگی که در آن تنها عقل و منطق و استدلال محترم باشد با چیزهایی که دیگران درست انگاشته اند به کمک یزتیم که اگر ما به الشبته افتاده ایم، دیگران چراغ راه ما شوند و اگر دیگران به راه خطا می روند، ما از لغزششان مانع شویم"

اما جنجالی تر از بخش سخنان وی مربوط به موضع گیری وی در مقابل فردوسی بود. آقای شاملو مطرح نموده بود که "یکی از شکردهای مشترک همه جباران، تحریف تاریخ است و ... نمونه ای بسیار جالبی. از این تحریفات چاپ شده تاریخی در همین داستان فریدون و کاوه و ضحاک است." سپس ادعا می کند که "سلطنت ضحاک طبقات را در جامعه به هم ریخته" و به همین دلیل "فردوسی که آدمی بود جزو طبقه ... فئودالی ... کلک زده و السطوره ای، که بازگو کننده آرزوهای مردم بوده به صورتی که در شاهنامه می بینیم در آورده و از این طریق صادقانه بگوئیم که از منافع خود و طبقه اش طرفداری کرده است. طبیعی است که در نظر فردی برخوردار از منافع نظام طبقاتی ضحاک باید محکوم شود" و سپس نتیجه گیری می کند که "بدین ترتیب پذیرفتن درست سختی که فردوسی از سر کربزی یا حرامزادگی متوال کرده به صورت آئین، بمنزله ی گناه و بی دقتی ما است، نه گناه او که متاع طبقاتی خودش را در نظر داشته."

هر جا گارد به استخوانش رسیده توی پهلویش غلتیده از یک ابتدال به ابتدال دیگر و این حرکت عمدی را حرکتی در جهت پیشرفت پنداشت و سر خودش کلاه گذاشته" و سپس هشدار می دهد که: "براعناق اجتماع حرج نیست اگر چنان و چنین بیندیشد. یا چنین و چنان عمل کند، اما بر قشر صاحبان، نزهای قادر به تفکر حرج هست. بر شما که امکان تخصص و مباحثه و بده بستنهای فکری برخوردارید حرج است. بر شماست به جامعه ای که امکان تفکر منطقی ارزش سلب شده عمیقا به جای آن جامعه شما منطقی فکر کنید."

در ادامه همین منطق است که به جنگ دکماتیسم یعنی عملی که مانع تفکر منطقی است می رود... او می گوید: "انسان یک موجود متفکر منطقی است و لاجرم باید مفرورتر از آن باشد که احکام بسته بندی شده را بی اختیار مستقیم تعقل خود بپذیرد. پذیرفتن احکام و تعصب ورزیدن بر سر آنها توهین به شرف انسان بودن است" و سپس تاکید می کند که "متأسفانه باید قبول کرد که ما بسیار چیزها را بپذیرفتیم فقط به این سبب که یک لحظه ترفتم از آن بالا بهش نگاه کنیم". شاملو اضافه می کند که "شما باید در هر لحظه خودتان را به محاکمه بکشید که آیا واقعا آنچه را که می گوئیم و می کنیم درست است؟ آیا می توانم بی هیچ نگزانی و دغغعه ای ادعا کنم که اگر از شرافت انسانی خود بخواهم که فاجع صحت اندیشه ها و برداشت هایم بشود، بی الحظه ای تردید این ضمانت را خواهد پذیرفت! ... شما حق ندارید به هیچ یک از احکام و آیه هایی که از گذشته به امروز رسیده و چشم بسته آتورا بپذیرفته اید ایمان داشته باشید. ایقان بی مطالعه سد راه تعالیم بشری است. فقط فریب و دروغ است که از اتباع خودش ایمان مطلق می طلبد و بهشان تلقین می کند که اگر شک آورید روسیاه می شوید چرا که تنها و تنها شك است که آدمی را به حقیقت می رساند، انسان متعهد حقیقت جو هیچ عکس هیچ فرمولی هیچ آیه ای را نمی پذیرد مگر اینکه نخست در آن تعقل کند و آنرا در گرا، عقل و منطق بسنجد و هنگامی به آن معتقد شود که حقیقتش را با دلایل منطقی و عمل فریاد" شاملو ادامه میدهد: "ما در عصری زندگی میکنیم که جهان به اردوگاههای متعددی تقسیم شده است. در هر اردوشتی بتی بار آورند و هر اردوشتی به پرستش بتی واداشته شده، آیدوازم، که دوستان خودشان را به کرچه علی چپ بزنند و نه سخن سرا بگونه ای جز

قبل از اینکه بخواهیم به این ادعای آقای شاملو نگاهی بیفکنیم ابتدا باید تاکید کنیم که اگر واقعا خواهان تاثیرگذاری بر فضای سیاسی جامعه خود هستیم، فضائی که سراسر آلوده به تهمت و ناسازاست، فضائی که فرهنگ لجن‌مال‌کردن "غیرخودی" بشدت رایج است، باید خود در عمل از این شیوه‌ها فاصله بگیریم، اعطای القابی مانند "کربز" و "حرام‌زاده" به هر کسی، چه برسد به شخصیتی نظیر فردوسی؛ دور از شان روشنفکر مسئولی نظیر آقای شاملو است. خود ایشان در سخنرانی خود اذعان دارد که "عرب بیابان‌گرد بی‌فرهنگ لات به‌ملتی که فرهنگ عمیق داشت و به‌مظاهر هنر خود دل‌بسته بود، گفت موسیقی حرام است، شعر مکره است و... اما ایرانی با همه فرهنگش بپا خاست و در برابر تحریف ایستاد و به جنگ او رفت" و چه‌کسی است که دندانده که حکیم طوس اگر سرآمد و سبیل آن "ایرانی" نباشد حداقل یکی از قله‌های رفیع اوست که سی سال از عمر خود را برای احیا و حفظ زبان، فرهنگ و آداب و رسوم ایرانی و در تقابل با فرهنگ مهاجم عرب و ترک‌قرار داد. شاعر میهن‌پرستی نظیر آقای شاملو چگونه می‌تواند شاعری را اینگونه مورد خطاب قرار دهد که هستی خود را گذاشت تا عجم را بدین پارسی زنده گرداند.

آقای شاملو در این بخش از سخنرانی درصدد است تا ثابت نماید که ضحاک افسانه‌ای در واقع همان برد یا یکی از پادشاهان هخامنشی است. او مطرح می‌کند که "اسطوره یک جور افسانه است که می‌تواند صرفا زاده‌ی تخیلات انسانهای گذشته باشد؛ ز بستر آرزوها و خواسته‌هایشان باشد". به عبارت دیگر نمی‌توان برای یک اسطوره معادل یک به یک تاریخی یافت. مثلا همین ضحاک مطابق متون تاریخی "هزار سال پادشاهی راند"؛ با این وجود آقای شاملو معتقد است که اسطوره "می‌تواند در عالم واقعیات پشتوانه‌ای از حقایق تاریخی داشته باشد... و می‌توان با جستجو از منابع مختلف آن حقایق تاریخی را پیدا کرده، نور معرفت در آن پاشید و به عمقش پی‌برد". اما آقای شاملو به جای نشان دادن این جستجو تنها استدلالی که برای ادعای خود می‌آورد اینستکه:

"وقتی که در اسطوره ضحاک راتوی تاریخ بگیریم به این حقیقت می‌رسیم که ضحاک فردوسی درست‌همان گئومات غاصبی است که داریوش از بردیا ساخت... اگر شما به آنچه ابوریحان بیرونی درباره‌ی ضحاک نوشته نگاه کنید از شباهت مطالب او با مطالب سنگ‌نبشته‌ی بیستون حیرت می‌کنید". اما ایشان به جای اینکه این "رد" تاریخ را برای شنونده روشن کند، تنها به تشریح اقدامات داریوش و بردیا پرداخته و مساله اصلی یعنی این همانی بردیا با ضحاک را دور می‌زند. نگارنده این سطور نه تاریخ‌دان است و نه فردوسی‌شناس. همچنین بر این امر آگاه است که موضع‌گیری سلطنت‌طلبان علیه سخنان آقای شاملو، عمدتا از زاویه دفاع از فرهنگ و سنن و تاریخ ایران نبوده، بلکه از مرزبندی قاطع شاملو با فکر سلطنت‌طلبی و نهاد سلطنت ناشی می‌شود. با این وجود پذیرش سخنان آقای شاملو برایش بسیار دشوار است زیرا استدلالات ایشان نه پیگیرانه است، نه مستند و از همه مهمتر اینکه از روش نادرستی سرچشمه می‌گیرد.

این استدلالات پی‌گیر نیست زیرا وی از یک طرف مدعی است که ضحاک همان بردیاست و از طرف دیگر ضحاک "فردی است عادی که از میان توده‌های مردم برخاسته‌است".

این استدلالات مستند نیست زیرا همان "منابع مختلف" خلاف سخنان ایشان را روایت می‌کنند.

در تاریخ طبری آمده است: "ضحاک... به جور و ستم گزاشید و دست به کشتار زد. وی نخستین کسی است که رسم دارآویختن و گردن‌زدن آورد، همچنین اول کسی است که مالیات ده یک وضع کرد".

و در منبع دیگری آمده: "و این ضحاک را زدها بسوی آن گفتندی که بر کتف او دوپاره گوشت بود بزرگ، بر رسته دراز، و ملکی بود ستگار... و به ایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که به ایام او. تازیانه زدن و بردار کردن را او آورد و... خلق جهان از او ستوه شدند". حال اگر شیخ طوسی همین اقدامات را بصورت اشعار زیر بیان دارد، آیا می‌توان بروی خرده گرفت که وی می‌خواسته از منافع طبقاتی خود دفاع کند؟

نهان‌گشت کردار فرزانتان
پراکنده شد کام دیوانگان

دشمن غرور شد جادوئی ارجمند
نهان راستی، آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز
به‌نیکی نبودی سخن حر به راز

آقای شاملو در جای دیگر مدعی است که گاو آهنگر "لومین بی‌سرو پا و خائن به منافع طبقاتی خودش" بوده است و وی را به "شعبان بی‌مخ" تشبیه می‌کند.

اما ببینیم "منابع" چه می‌گویند: "چون بلای ضحاک شدت گرفت... مردم از جنایاتش به تنگ آمدند... و بر این اتفاق کردند که به دربار روند... پس از رای‌زنی‌ها و... قرار شد گاو اصفهانی سخنگوی جماعت شود، چون به دروازه‌ی کاخ رسیدند و ضحاک از ورودشان باخبر شد، بار داد و جماعت وارد شدند و گاو پیشاپیش ایشان، چون در برابر تخت شاه ایستادند، گاو از درود و سلام خودداری کرد و گفت... چرا همه در دسرها و تحمیلات و ملامت‌های درمیان این همه شهرها نصیب ما و شهر ما است؟ و شروع کرد به ردیف کردن ستم‌ها و تحمیلاتی که توقع تخفیف آن می‌رفت با لحنی صادقانه و درواز تشریفات".

و در جایی دیگر می‌خوانیم "گاو" را فرزندان کشته شده برخاست و فریاد خواند و گفت تاکی ما این جور و ستم‌کشیم، پس خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند و گاو آن خلیفت ضحاک را که اندر اصفهان بود بکشت و شهر بگرفت و به امیری نشست و خزانه و سلیح برداشت و به مردمان بخشید..."

و در جایی دیگر: "از جمله اخبار گاو اینست که وی از اصفهان حرکت کرد با یارانش و کسانی که در اثنای راه بدو پیوستند چون به نزدیکی اقامتگاه ضحاک رسیدند و بر او اشراف یافت، ببینی در دل ضحاک افتاد و فراری شد و پاس تخت را رها کرد و راه مقصود به عجمان گشاده و هموار گشت، مردم دور گاو جمع

شدند و به بحث و رای‌زنی پرداختند، گاو اعلام کرد که هوای پادشاهی ندارد..."

اکنون ببینیم که فردوسی چگونه این وقایع را تشریح می‌کند. مطابق روایت شاهنامه هنگامی که ضحاک انفجار خشم ملت را احساس می‌کند، از تمام کشور مهربان را جمع کرده و از آنها می‌خواهد که نیکوکاری وی را صحنه بگذارند و آنها نیز همگی ناچار به این کار میشوند.

یکی محضر اکنون بیاید نشست
که جز تخم‌نیکی سپید نکشت

نگوید سخن جز همه راستی
نخواهد به داداندرون گاستی

ز بیم سپید همه راستان
بدان کار گشتند همداستان
بدان محضر ازدها ناگزیر
گواهی نشستند برنا و پیر

در ادامه هنگامی که گاو شکایت خود را نزد ضحاک می‌برد، او دستور می‌دهد که فرزند وی را آزاد کنند و تنها از او می‌خواهد که

بفرمود پس گاو را پادشاه
که باشد بدان محضر اندر گوا

اما پاسخی که گاو بیان می‌دارد بسیار ثویاست:

خروشید که ای پایمردان دیو
بریده دل از ترس گیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی
سپردید دلها به گفتار اوی

نباشم بدین محضر اندر گوا
نه هرگز براندیشم از پادشاه

و به جای سرفروود آوردن در برابر قدرت حاکم:

همی بر خروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند

در اینجا ما قضاوت را به خود خواننده وامی‌گذاریم که در جامعه ما چنین رفتاری از شعبان بی‌مخ‌ها سر می‌زند یا از آزاد مردان و فردوسی در اینجا ستایشگر داد است یا توجیه‌گر بیداد؟

آقای شاملو ادامه می‌دهد که "سوال اینست که خوب پس از پیروزی قیام چرا سلطنت به فریدون تفویض می‌شود؟ فقط به یک دلیل، فریدون از خانواده سلطنتی است و به قول فردوسی فرساخته‌ی شاهنشاهی دارد".

در حالی که فردوسی در این باره به صراحت تاکید دارد که:

فریدون فرخ فرشته نبود
زمشک و زعنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکوئی
تو داد و دهش کن فریدون توئی

برای تغییر جامعه ابتدا باید آن را شناخت

نشریه "فدائی" گفتگویی با خانم همناطق، استاد دانشگاه، مورخ ارزنده و محقق مسائل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران، انجام داده است که بخش اول آن را در زیر می‌خوانید. خانم همناطق علاوه بر ده کتاب که فهرست آن در زیر می‌آید، مقالات متعددی در نشریات مختلف نوشته است:

- ۱- سید جمال‌الدین اسدآبادی
- ۲- نامه‌های تبعید میرزا آقاخان
- ۳- گارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی
- ۴- روزنامه قانون
- ۵- ایران در راهبانی فرهنگی
- ۶- از ماست که برماست
- ۷- مصیبت ویا و بلای حکومت در ایران
- ۸- افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در نسخه‌های منتشر نشده دوران قاجار
- ۹- رژی تناکو در نامه‌های بازرگان
- ۱۰- باکو در ۱۹۰۵ - تبریز در ۱۹۰۶

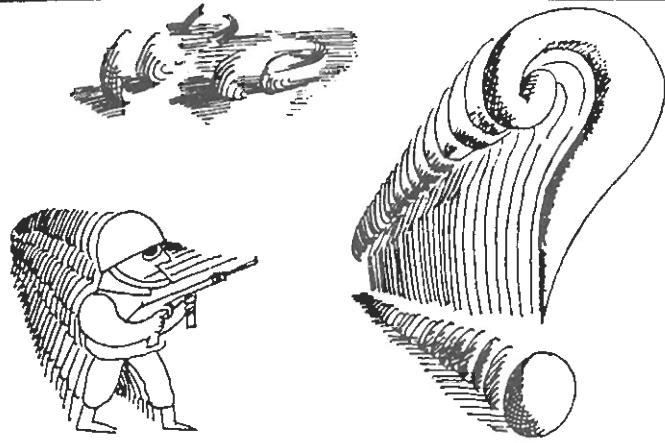
س - با توجه به اینکه شما در زمان شاه علیه استبداد مبارزه کردید، برای آزادی در واقع زجرها و مشقات زیادی کشیدید و در زمان خمینی هم به مبارزات خود ادامه دادید، امروز بطور مشخص برای همان آرزوها و اهدافتان، یعنی برای آزادی و عدالت چه مبارزه‌ای می‌کنید؟

ج - یکجا چند پرسش کردید. نخست این را گفته باشم که من همکاری با سازمان‌های سیاسی را بسیار دیر آغازیدم. در دوران دانشجویی تنها عضو کنفدراسیون بودم و پس، یعنی مبارزه علیه سانسور و برای دستیابی به آزادی. در بازگشت به ایران بیانیه‌گانون نویسندگان را در ۱۳۴۷ امضا کردم. اما اکنون که به این گذشته می‌اندیشم، همراه است یا دل چرکینی. نمی‌خواهم بگویم پیشانم، بلکه در شیوه مبارزه و محتوای مبارزه پیشانم. برای نمونه ما در کانون نویسندگان آمدیم و گفتیم که با سانسور مخالفیم بنابر قانون اساسی مشروطه و حقوق بشر. یعنی فکر نکردیم و شعار دادیم. چون اگر قانون را درست خوانده بودیم و یا حقوق بشر را درست شکافته بودیم، می‌دیدیم با قانون مشروطه نمی‌توان به جنگ سانسور رفت. در آن قانون حق آزادی بیان و اجتماع مشروط است به اینکه "فتنه دینی" نباشند. آری در قانون مشروطه میتوان علیه دولت سخن گفت اما نمی‌توان با دین دولتی درافتاد. اشتباه من این بود که همه عمر خواستم با دولت درافتنم و نه با فرهنگ حاکم بر دولت؛ به عبارت دیگر این فرهنگ حاکم، بیش از آنکه سیاسی باشد دینی بود.

دیگر اینکه ما هنگامی که از آزادی می‌گفتیم و آزادی می‌خواستیم، انگار مفهوم آزادی را نمی‌دانستیم. وقتی در یک کشور دین اسلام دین انحصاری و رسی دولتی است، یعنی وقتی دین از دولت جدا نیست، مگر می‌شود چشم داشت آزادی داشت؟ وقتی در دین اسلام حقوق زردشتی، یهودی، بهائی، مسیحی، یا حتی شیخی با مسلمان یکی نیست، یعنی آزادی ایمان که پیش شرط آزادی است وجود ندارد، چگونه می‌توان از آزادی‌های دیگر سخن گفت؟ در چنین شرایطی پیش کشیدن آزادی عوام‌فریبی و لایوشانی است.

در این زمینه من شیخ فضل‌الله نوری را شریف‌تر می‌دانم تا بهبهانی مشروطه‌خواه، زیرا سر راست به نقد سیدجمال واعظ (پدر جمالزاده) نشست که: آقا چرا دم از آزادی و برابری و برادری می‌زنی؟ مگر تو آخوند نمی‌دانی که بنای اسلام بر تعیض است و نه مساوات. قرآن که آزادی بر نمی‌دارد! پس من اگر می‌خواستم بعنوان روشنفکر، خواستار آزادی اندیشه و بیان باشم می‌بایست آزادی و برابری ایمان را خواستار می‌شدم. و یا پاپیای عوام‌فریبان دم از "احترام به معتقدات خلق" نمی‌زدم که آفریننده‌ی همان نابرابری و نابرداری است. اگر قرار است دنبال خلق مسلمان بروم دیگر چرا به نقد حکومت اسلامی می‌نشینم؟

ما روشنفکران بیش از آنکه به نقد حکومت اسلامی بنشینیم باید از گارنامه خودمان انتقاد کنیم، آخوند مدعی مدرنیسم و پیشرو بودن نبوده نیست، اما ما بودیم. هر چند با تفکر واپس‌گرا. حتی عقب‌افتاده‌تر از مردم. مردم بیچاره ایران در طی تاریخ صدساله خودشان از ما روشن‌تر اندیشیدند و زیستند. در سالهای ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۸ که دین رسی را با یک فرمان از میان برداشتند، هیچ کس اعتراض نکرد. در نیمه دوم سده نوزده که آذربایجان و اصفهان و گیلان درهای خود را به روی مدارس فرنگی گشودند، از مردم ناشکیبائی دیده نشد. حتی روحانیان هم به میدان نیامدند، زیرا مردم روی خوش نشان دادند. تنها در روستاهای ارومیه نزدیک ۲۰۰ مدرسه دخترانه و پسرانه بر پا شد که اسنادش را در جای دیگر بدست داده‌ام. یا در زمان مصدق مردم جانب مصدق را در



برابر کاشانی گرفتند. از این بابت‌ها، ایران را نمی‌توان با عربستان سعودی و دیگر کشورهای اسلامی سنجید. حتی با ترکیه که خود را جزو اروپا می‌داند و حال آنکه تاکنون دستش به خون ۲ میلیون ارمنی آلوده است. اما در ایران به رغم جنگ آذری - ارمنی در قفقاز (که از ۱۹۰۵ به تحریک روس‌ها شروع شد)، به‌رغم هم‌کیشی و هم‌زبانی با آذربایجان شوروی، حتی یک ارمنی کشته نشد. ایرانی همواره در کنار یهودی و ارمنی زیسته. زیرا آبخور فرهنگ ایرانی آزادی است که در ادیان و فرهنگ پیش از اسلام نهفته است.

س - این کاملا درست است. منتها من فکر می‌کنم که شما، یکی از دلایل پیشرفته‌تر بودن ایران را نسبت به سایر کشورهایی که اکثریت مردمش مسلمانند در خاورمیانه، توضیح می‌دهید و کاملا درست است، ولی یک دلیلش هم این است که بطور واقعی ما ایرانیها یک فرهنگ در واقع غیراسلامی و ایرانی داشته‌ایم که در طول قرون در کنار فرهنگ اسلامی وجود داشته و همواره با فرهنگ اسلامی تا آنجا که توانسته مبارزه کرده است. مثلا بنظر من فرهنگ حافظ مولوی، فردوسی، فرهنگ بسیاری از بزرگان ادب، علم و تاریخ ما در سده‌های گذشته نشان می‌دهد که فرهنگ شیخ‌فضل‌الله، شیخ‌صافی‌الدین اردبیلی و فرهنگ خمینی همراه با این فرهنگ هر دو در ایران بودند. منتها برای یک دوره‌های معینی یک‌دفعه آن می‌آید هجوم می‌برد و غلبه می‌کند. یعنی اینهم خودش یکی از دلایل جلوتر بودن ایران هست.

ج - پس حالا که اینطور است، اینهم انتقادی است به خودمان. باید گفت باز این مردم بیچاره بودند که فرهنگ راستین ما را نکه داشتند. یعنی بصورت شفاهی. با فردوسی نقلی کردند. از شاهنامه ورزش و زورخانه آفریدند. با حافظ فال گرفتند و با مولوی رقصیدند. این ما بودیم و هستیم که گفتیم فردوسی طاغوتی است. حافظ "موضع" خودش را روشن نکرده. یادم هست در کانون نویسندگان سعید سلطانپور را پای محاکمه کشاندند که: "موضع خودت را درباره حافظ روشن کن!" بدا به حال ما که ملتی هستیم بی‌هویت. حتی در دوران شاه فردوسی را سانسور کردند و ابیات: "نشان شب تیره آمد پدید - همی روشنائی بخواید برید" را، چون علیه اسلام و در هواداری از زرتشت بود، از برخی نسخه‌ها برداشتند.

ما روشنفکران بدبخت ایرانی از زبان سره فارسی ننگ داریم، خیال می‌کنیم هر چه واژه عربی بکار ببریم به خلق‌ها نزدیک‌تریم. چپ ما، هر گوشه ایران را از کیسه خلیفه بغداد بخشید. یکی از نویسندگان ایران که به تازگی آمده بود می‌گفت: "انقدر این چریک‌ها و مجاهدین شعار تجزیه ایران را دادند که اکنون افغان‌ها هم در ایران جزوه پخش می‌کنند در دفاع از "خراسان بزرگ"، یعنی هرات و خراسان که همان نقشه انگلیس‌ها و سالارالدوله است!" افغانی هم فهمیده که روشنفکر ایرانی وطن ندارد.

امروز که عراق کویت را گرفته، خلق عرب یکجا پشت سر صدام ایستاده است. روزی هم که به ایران تاخت باز همه با او بودند. پای تلویزیون شنیدیم که "مردم" کویت در گله از عراق گفتند: "دشمن اصلی و موروثی ما ایران است." خواندیم که عراقیان می‌گویند: "خداوند سه موجود بدشیرت آفریده: جهود، ایرانی، مگس!" در دانشگاه پاریس، معاون یکی از دانشکده‌ها که تونسی است در جزوه‌ی درسی که چاپ کرده، نوشته: "هر کس زبان فارسی بخواند مسلمان نیست. زبان فارسی برای وراچی است و نه دانش!" امروز در "موسسه عرب" که به تازگی برپا شده شاهنامه و دیوان حافظ را به نام "ادبیات عرب و اسلامی" به نمایش گذاشته‌اند. اما تاکنون حتی یکی از ما روشنفکران ایرانی علیه این همه توهین نشوریده که هیچ، به اخوان ثالث می‌تازیم که چرا ناسیونالیست شده!

غرض این است که ما وطن‌نداریم، غیرت نداریم. قبله آمال روشنفکر ایرانی، بویژه در گرایش چپ و اسلامی مجاهدین در جای دیگر بوده، یا رو به مکه، یا بغداد و یا مسکو. برای روشنفکر دست راست هم باید از واشنگتن "دستی

آن نیست. شاه "مجلس ملی اسلامی" داد و بس. در آن مجلس روحانیان "مسئول" بودند، برای سنجش قوانین با احکام شرع اما شاه و وکلای بری از مسؤلیت! اگر در آذربایجان مشروطیت با شعار آزادی و برابری همراه شد، علت حضور آرامنه سوسیال - دموکرات بود که از قفقاز فرار کردند، به ایران پناه آوردند و انقلابیون آذربایجان ایران را یاری کردند و سازمان دادند.

س - یعنی تنها آرامنه بودند؟

ج - نه، آرامنه تنها در سازماندهی انقلابیون نقش عمده داشتند زیرا این سازماندهی را در درون سوسیال - دموکراسی آموخته بودند. در ۱۹۰۵ روس‌ها برای اینکه انقلاب به ارمنستان و آذربایجان سرایت نکند، پلیس باکو را که مسلمان بودند مسلح کردند و جنگ آذری - ارمنی راه انداختند (که اسنادش را به تفصیل در کتابی که در دست نگارش دارم آورده‌ام)، سران ارمنیان وقتی دیدند در قفقاز نمی‌توانند کارکنند به ایران پناهنده شدند و چندین هسته سوسیال - دموکرات در تبریز آراستند و کمیته ستارخان و کمیته‌های انقلابی مخفی را درست کردند. از آنجا که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بیشتر متأثر از انقلاب فرانسه و کمون پاریس بود بنابراین شعار "آزادی، برابری و برادری" در سرلوحه همه بیانیه‌ها دیده میشد که در تبریز هم به راه افتاد. بدینسان ارمنیان دست به تظاهرات زدند حقوق برابر با مسلمانان خواستند (در تهران، رشت، تبریز) ولی مشروطه‌خواهان، بویژه مجاهدان قفقاز به مخالفت و درگیری با آنان پرداختند.

س - به نظر شما ستارخان که بود و چه می‌خواست؟

ج - جای این حرف این جا نیست. همینقدر به اشاره بگویم و بگذرم که وقتی انجمن تبریز را درست کردند، در تقلید از شوراهای روسیه، آمدند یک نیروی مسلح درست کردند برای اداره شهر و ریاست این میلیشیا را به ستارخان دادند که ۶۰۰ تومان مواجب می‌گرفتند (چنانکه در سیاهه هزینه‌های انجمن تبریز آمده است). اما در این کمیته جنگ تنها ستار و باقر مسلمان بودند باقی همه ارمنی بودند. جمله اسلحه آذربایجان را هم به یاری آرامنه تبریز از دانشکسبون گرفتند با وساطت حیدرخان که سوسیال - دموکرات نبود بلکه بیشتر با آنارشیبست‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی همکار بود!

ستار به‌کناره، چپ ایران از حیدرخان افسانه‌گرایی ساخته است. حیدرخان بیشتر با نقی‌زاده همراه بود تا با سوسیال - دموکراسی. در یکی از نشریات، بگمانم در "آغاز نو" خواندم که: حیدرخان جزو جنبش دموکراتیک بود و شیخ‌فضل‌اله در جنبش هیستریک! اگر چپ ایران اینگونه فتوای تاریخی نمی‌داد و جوانان ما را به جهل نمی‌کشاند، امروز جوانان ایرانی سنجیده‌تر می‌اندیشیدند و به این روز نمی‌افتادیم!

بهرحال نقش آرامنه را در بدرنیم ایران و جنبش‌های پیشرو ایران نباید از یاد برد. آنان بودند که برای اولین بار در نیمه دوم سده نوزده مولیر را روی صحنه آوردند، حتی انقلاب فرانسه را شناساندند، حتی نخستین مترجمین مارکس ارمنیان بودند. حتی پیش از روس‌ها! بهرحال من بعنوان آذری میگویم آذربایجان بدیون ارمنیان است. ورنه چگونه بود که در مشروطیت زنان تبریز حجاب از سر برداشتند، درس پیانو و ویولون گرفتند، بی‌شک این پیشرفت را از ستارخان به ارث نبردند. می‌دانیم که او و بویژه باقرخان سخت مذهبی بودند و بنابر سنت دیرین، گاه که دست داد از چاپیدن روستاها دریغ نکردند (اسنادش را بدست خواهم داد).

اما، کشتگر عزیز، این پژوهش‌ها را به آسانی نمی‌شود رو کرد. روشنفکر ایرانی باید به "تقیه" و لاپوشانی رو کند ورنه با اعلامیه و دشنام‌نامه قلش را می‌شکنند. آخر برای ماها هم مقدسات تاریخی وجود دارد. هم امام داریم و هم شیطان بزرگ و هم سگ زنجیری. ستار و حیدرخان از امامانند! برخی دیگر در شمار خائنان، یا تکبیر یا تکفیر. فتوا را داده‌اند و کار تمام است، در اینجاست که پژوهش تاریخی رنگ می‌بازد و بی‌ارزش است. به مثل امروز همه آدمیت را می‌ستایند، کتابهای او در دوره شاه چاپ شدند، برخی روی دستش ماندند. آخر خواننده نداشت! چون باقر مومنی برداشت و نوشت: آدمیت‌تاز میرزا آقاخان کرمانی که فاشیست است دفاع کرده!

بگذریم من دانسته‌ام که کار پژوهش با کار سیاسی نمی‌خواند. سیاست هم دانش می‌خواهد که من ندارم. بدبختانه در پژوهش تاریخی، انسان "کبیر" و یا "خائن" و یا "بزرگ" وجود ندارد. ارزش گذاری نمی‌توان کرد. چون تاریخ با فتوا دادن بیگانه است، سند و مدرک است و بس. اما چه بسا روزگاری همین تحقیقات بی‌طرف به‌کار شما نیروهای سیاسی هم بخورد، زیرا اگر انقلاب مشروطه را خوب می‌شناختیم و آن را در بزرگی و یا کوچکی ستارخان و حیدرخان خلاصه نمی‌کردیم، بی‌گمان تراژدی ۱۹۰۶ بار دیگر در چهره کدی ۱۹۷۹ روی صحنه نمی‌آمد و شکست نمی‌خوردیم.

از غیب برون آید و کاری بکند! ورنه چگونه ممکن است که یک نیروی سیاسی در مبارزه به مردم کشور خودش حمله کند و یا یک نیروی دیگر با دشمن کشورش "جنبه رهائی خلق" بسازد، اما این خیانت‌ها تا زگی ندارد. صدوپنجاه سال پیش هم قفقاز را خود ایرانیان به روس‌ها واگذارند!

پس برای مبارزه فرهنگی هم که بدان اشاره می‌کنی، نخست باید روشن کنیم: هویت ملی ما چیست؟ فرهنگ ایرانی یا فرهنگ اسلامی؟ مرزهایمان کجاست؟ بعبارت دیگر ایرانی که باید نجات داد در کجاست و تا کجاست؟

س - مبارزه فرهنگی که نهایتاً لائیسیته بخواهد، جدائی دین از دولت بخواهد، برابری ادیان و وجدان بخواهد، از بین بردن تبعض در برابر قانون بخواهد و نهایتاً حکومت قانون بخواهد و یک حکومت لائیک قانونی معتقد به حقوق بشر، یعنی این چیزی است که بطور عمومی می‌گوئیم ما در مبارزه فرهنگی باید تبلیغش میکردیم.

ج - آری گفتنش آسان است و پیاده کردنش سخت. ما هرگز از واقعیات جامعه‌مان حرکت نکردیم. بیچاره مردم با اینکه "مومن" بودند در کنار ارمنی و آشوری و یهودی و شیخی و بابی و ازلی و بهائی و علی‌اللهی و هزاران فرقه دیگر زیستند و دم نزدند، ما هنوز شعار خلق مسلمان را می‌دادیم و می‌خواهیم جامعه آینده را بر پایه فرهنگ اسلامی و خلقی نابیدا و موهوم بیا کنیم. پایه فکری روشنفکر ما آل احمدیسم است. اینست یک خطا از هزارمین خطای ما روشنفکران.

س - حالا از این به بعد. امروز و در سالهای اخیر. چون من تا آنجائی که شناخت دارم می‌دانم که مدت‌هاست به این‌مسائل توجه داری و مرتب تأکید می‌کنی. تا الان چه کارهایی کرده‌ای و چکار قرار است بکنی؟

ج - درباره "کارهایی" که کردم، باید بگویم خوشبختانه همواره کار سیاسی را از کار علمی جدا کردم. حتی برای سازمان فدائی هم بیشتر کار تحقیقی و علمی انجام دادم. از جمله: تاریخچه جنبش دانشجویی، مالکیت در ایران، کودتای ۲۸ مرداد، کودتای بی‌دردسر رضاخان، و ترجمه‌هایی از قبیل مساله یهود مارکس، نوشته‌هایی از پولانزاس، گرامشی، و نامه‌های روزالوگزامبورگ. از این کارها پیشمان نیستم و هنوز این همگاری را نفی نمی‌کنم. نیز در ربط با دیگر پژوهش‌ها، هنوز پشتیبان آن ده جلد کتاب مقالات تاریخی هستم که در رابطه با جنبش مشروطه نوشته‌ام. چه در دوره شاه و چه پس از آن. این‌ها تنها کارهای ارزنده من بود. ورنه من نمی‌بایستی وارد سیاست روزمره می‌شدم. به قول شاملو "روشنفکر همواره باید بر قدرت باشد و نه با قدرت" حتی اگر دوستان خودش سر کار باشند و یا در رأس جنبش باشند.

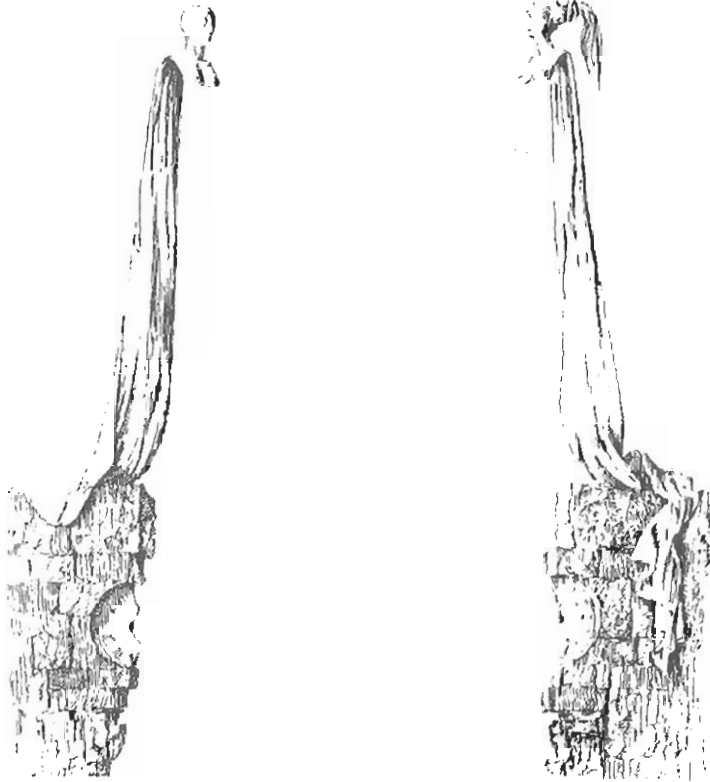
پس اشتباه و خطای بزرگ من هم این بود که با مداخله در سیاست، وارد حوزه‌ای شدم که در آن خبرگی نداشتم. من می‌بایستی روشنگر سیاسی بودم و نه فرد سیاسی. مثلاً شاهها در سیاست‌کار کرده‌اید. می‌دانید در جهان چه می‌گذرد. وقتی به‌من یک خبر سیاسی می‌دهید می‌پذیرم. اما خود من و دوستان روشنفکر من هکلی شور مبارزه سیاسی در سر داشتیم بی‌آنکه سواد و خبرگی سیاستگران را داشته باشیم. ایگاش آن شور سیاسی را نیز به خورد کار پژوهش داده بودم. یعنی کشورم را بهتر می‌شناختم تا بهتر بشناسانم.

س - به نظر شما چرا ما موفق نشدیم در جنبش مشروطه به آرمان‌ها و آرزوهای دیرینه ایرانی‌ها جامه‌ی عمل ببوشانیم و آزادی را در ایران متحقق کنیم. در نهضت ملی دهه‌ی بیست باز شکست خوردیم، در انقلاب بهمن بار با شکست روبرو شدیم. علت این شکست‌ها چیست؟ با توجه به اینکه مردم ما از کشورهای خاورمیانه عقب نیستند، بلکه جلوتر هم هستند؟

ج - از مشروطیت بی‌اغرم. جنبش مشروطه از همان روزی که برپا شد شکست را با خود همراه داشت. به چندین دلیل. نخست اینکه ما نه انقلاب مشروطه بلکه انقلابات مشروطه داشتیم. یعنی هر ولایت بنابر موقعیت اجتماعی - اقتصادی خود خواست‌هایش را طرح کرد. اگر در تبریز شعار آزادی و برابری می‌دادند، در مراغه و اردبیل به نام مجلس طرح حکومت اسلامی داشتند با شعارهایی از این دست: "فدائی مجلس ملی و حکم نوراله - اقول اشهدان لا اله الا الله" و یا در اصفهان شعار قانونخواهی مشروطه‌خواهان با سینه‌زنی همراه بود و با این شعر: "ای شیعه چه غوغاست که روز همه شد شام - خون گریه کن از بی‌کسی و غربت اسلام!" در یزد و کرمان، انقلاب همراه بود با بابی‌کشی و شیخی‌کشی و غضب املاک شیخان. در تهران، همانگونه که آدمیت هم آورده، روشنفکران و علمای مشروطه‌خواه همدست و یکدست شدند. ارتجاعی‌ترین نقش را زنان ایفا کردند که "ای مردم از این به بعد دختران شما را باید مسیونوز عقد کند" و یا: "ای شاه‌بابا، ما آقایان و پیشوایان دین را می‌خواهیم. عقد ما را آنها بسته‌اند!" اگر شما فرمان‌های مظفرالدین‌شاه را بخوانید می‌بینید که واژه مشروطه در

يك مایه در دو مقام

احمد شاملو، شاعر متفکر و هنرمند آزاده، از پیش‌گستاران هنر نو و شعر نو ایرانی که تاریخی از سازره باکهنه‌گی و بوسیدگی، مضمون شعر و حیات ادبی و اجتماعی او را تشکیل می‌دهد، دگرباره اینک، سرشار از "سوال" شعری سروده است، گویا برای پرسشگران نه برای آنان که پاسخ را همیشه از پیش دانسته‌اند.



دلم کپک زده، آه
که سطری بنویسم از تنگی دل،
همچون مهتابزده‌ئی از قبیله‌ی آرش بر جکاد صخره‌ئی
زه جان کشیده تا بن گوش
به رها کردن فریاد آخرین.

کاش دلتنگی نیز نام کوچکی می‌داشت
تا به جانش می‌خواندی:
نام کوچکی
تا به مهر آوازش می‌دادی،
همچون مرگ

که نام کوحد، بدکی است
و بر سکوب و داعض به زبان می‌آوری
هنگامی که قطاریان
آخرین سوتش را بدمد

و فابوس سبز به تگان در آمد
نامی به کوتاهی آهی
که در غوغای آهنگین غلتیدن سنگین پولاد بر پولاد
به لبجنبه‌ئی بدل می‌شود:
به کلامی گفته و ناشنیده انگاشته
یا ناگفته‌ئی شنیده پنداشته.

سطری
شطری
شعری

نحوائی یا فریادی گلو در
که به گوشی رسد یا نرسد
و مخاطبی بشنود یا نشنود
و کسی دریابد یا نه که "چرا فریاد؟"
یا "با چه مایه از نیاز؟"
و کسی دریابد یا نه که "مفهومی بود این با مصداقی؟"
صوت واژه‌ئی بود این در آستانه‌ی زایشی یا فرسایشی؟
نالای مرگی بود این یا میلادی؟
فرمان رحیل قبیله مردی بود این یا نامردی؟
مردی که به وادی برکت راه می‌نماید
یا نامردی که به گجراهی نامرادی می‌کشاندت؟"

و چه برجای می‌ماند آنگاه
که پیکان فریاد

از چله

رها شود؟ :-

احمد شاملو

نیازی ارضا شده؟
برتابه‌ئی به در از خویش
یا زخمی دیگر
به آماج خویشتن؟
و بگو بامن بگو بامن:
که می‌شنود؟
و نازه
چه تفسیر می‌کند؟

۲

غریوی رعد آسا
از اعماق نهانگاه طاقتردگی،
غریو شوریده حال گونه‌ئی گریخته از خویش
از برج واره‌ی بامی بی‌حفاظ...

غریوی
بی‌هیچ مفهوم آشکار در گمان
بی‌هیچ معادلی در قاموسی، بی‌هیچ اشارتی به مصداقی.

به یکی "نه"
غریو کش شوریده حال را غربت‌اندیش‌تر می‌کنی:
به یکی "آری" اما

- چون با عرور همزبانی در او نظر کنی -

خود به پژواک غریوی ره‌تر از او بدل میشوی:

به شیبه‌واره‌ی دردی بی‌مرزتر از غریو شوریده سر به بام و بارو گریخته:

و بیگار دلتنگی را
به مشغله‌ی جنونش
می‌خکوب می‌کنی.

ماجراهای دزد بغداد - پرده آخر

سپس مران

بیچاره کویتی‌ها خیلی بدآوردند، زمانی بود که اگر می‌خواستند بگویند فلان جا خیلی خوب است یا سی‌گفتند بهشت است یا هم می‌گفتند کویت است، ولی حالا نگاه کن چه بلائی به سرشان آمده.

در مقابل، آخوندهای خودمان حسابی شانس آوردند. تمام جندها و سمجرات غیبی، هشت سال جنگ و بدبختی، نتوانستند امام خمینی را به پیروزی برسانند. حالا صدام همه خواسته‌های ایران را در طبق اخلاص تقدیم می‌کند و مهتر از همه از نظر سیاسی مهر تأکید بر تجاوزگری عراق و مظلومیت ایران در جنگ هشت‌ساله می‌گذارد.

سردار قادسیه از حمله به ایران چه فایده‌ای برد؟ خاک کویت را به توبره کشید، این نیشخند تنها چند صباحی صادق خواهد بود، نه تنها کویت - دیر یا زود - از توبره بدر خواهد آمد که خود قاعد اعظم به تور خواهد افتاد، آشوربانیپال قرن بیستم مجبور خواهد شد همانند امام خمینی جام زهر را سربکشد. بیچاره مردم عراق که باید مکافات شوند و حتی با رفتن صدام از محنه هم قیمت سنگینی را برای این ماجراجویی بپردازند.

منظور من این نیست که حق و ناحق را تعیین کنم، زمانی تکرار می‌کردم که حق از نظر تاریخی همیشه پیروز است. امروز فکر می‌کنم این حکم تنها به این تعبیر صادق است که "از نظر تاریخی" یعنی احتیاطاً چندین نسل - پس بهتر استابن دل خوش کنک را زیاد تکرار نکنیم، چه می‌دانیم، کی زنده کی مرده، که شاهد پیروزی حق بر باطل باشد، هر چند که، بر شیطان رجیم لعنت، بعد از رفتن هم، خاطره صدام بمثابة یکی از ناجیان مبارزه مردم عرب علیه اسرائیل و امپریالیسم باقی خواهد ماند!

صدام برای برآوردن آرمانهای استقلال طلبانه و وحدت جویانه مردم عرب به‌کویت حمله نکرد ولی او مساله فلسطین، استقلال، وحدت اعراب و گرایشات اسلامی مردم عرب را بازیچه دست خود کرده و در این زمینه موفقیت‌هایی هم داشته‌است. دلایل واقعی اقدامات عراق، ورشکستگی اقتصاد عراق و خالی بودن خزانه بود. مردم عراق از هشت سال جنگ و صدها هزار کشته و زخمی، دهها هزار اسیر جنگی و قروضی که سر به هفتاد میلیارد دلار می‌زد خسته و متفر بودند. ارتش یک سلیبونی عراق هم که تازه از جنگ برگشته بود اجراءات و زحمتش را می‌طلبید. صدام می‌باید مردم عراق و مخصوصاً ارتش را راضی می‌کرد و در حد امکان می‌کوشید که ارتش را سرگرم نگاه می‌داشت که از قدیم گفته‌اند اگر یک میلیون آدم مسلح و از جنگ برگشته را سرگرم نکنی آنها برای خودشان سرگرمی‌ای می‌تراشند.

عراق - همانند ایران - نیازمند سرمایه‌های سنگینی برای بازسازی خرابیهای جنگ و برای برآوردن نیازهای مردمش بود، علاوه بر آن عراق می‌باید، به فکر پرداخت ۷۰ میلیارد دلار قروضی می‌بود که کویت و دیگر شیخ‌نشینها و بالاخره امریکا و اروپا بادست و دلبازی نام به او داده بودند که هزاران تانک و توپ و هواپیمای بگیرد و ارتش جمهوری اسلامی را شکست بدهد.

البته سیاست عراق - همانند ایران - بالا بردن قیمت نفت اوپک بود و در این راه موفقیت‌هایی هم داشت ولی درآمدهای حاصله از این اصلاً جواب نیازهای عراق را نمی‌دادند، در تمام دو سالی که از ختم جنگ می‌گذرد حرف عراق، به شیخ‌نشینها و عربستان این بوده که من از طرف شما و برای دفاع از منافع شما با ایران جنگیده‌ام و حالا شما باید اجرت مرا بپردازید، خواسته‌های عمده عراق عبارت از این بودند که اولاً آنها قروض صدام را به او ببخشند، ثانياً در بازپرداخت قروض او به بانکهای غربی به او کمک کنند و یک کمی هم بیشتر به او بپردازند تا وضع داخلی عراق را سر و سامان دهد. بعلاوه عراق می‌گفت یکی دو جزیره کویت را هم فعلاً به دست او بیاورند تا بتواند برای کشتیرانی از بندر ام‌القصر استفاده کند و وابستگی به شط العرب را بکاهد.

عراق می‌دانست که تلکه کردن شیوخ عرب کار ساده‌ای نیست، اومی‌باید تنور را گرم نگاه دارد تا آنها سرکیسه را شل کنند، او به نقاط ضعف نظم موجود در خاورمیانه آگاه بود و روی بعضی از آنها انگشت می‌گذاشت. او مخصوصاً به مساله فلسطین اشاره می‌کرد و در کنار آن به سیاست امریکا انتقاد و حمله می‌کرد (و آدم سی‌توانست تعجب‌کند چه شده است که صدام به حضور نیروهائی که همین چند ماه پیش نجاشش دادند اعتراض می‌کند)، تبلیغات شدید ضداسرائیلی، هیاهو و ژستهای ضدامپریالیستی، تقویت بنیه نظامی و مخصوصاً زرادخانه سلاحهای شیمیائی، تقویت تسلیحاتی موشکی و ادعاهائی که بغهسی نفهمی به این معنا بودند که بمب اتمی هم دارد همه و همه با یک نوع حساب همراه بودند. حتی ماجرای روشن شدن طرح او برای ساختن یک سوپرتوپ که ناگام ماند به حیثیت او در میان توده اعراب مخصوصاً فلسطینی‌ها سی‌افزود، او



به مردم می‌گفت که من شهرهای اسرائیلی را با این سلاحها نابود می‌کنم و کدام عربی بود که از این ادعاها خوشش نیاید، توده مردم همیشه به سمت قدرت و قدرتمند گرایش دارند، مخصوصاً اگر آن قدرتمند حرف دلشان را هم بزند، این مانورهای صدام درجه حرارت سیاسی خاورمیانه را در آن چند ماهه اخیر بشدت بالا برده بودند. سیاستمداران غرب نگران بالا رفتن محبوبیت او در میان اعراب بودند، صدام سرمست محبوبیت حاصله بود و رهبران مرتجع عرب هم از این پیشاور مثل سگ می‌ترسیدند.

این اقدامات صدام مسلماً ریشه در بعضی سیاستهای حزب بعث داشتند (حزبی که شعار اصلیش وحدت اعراب، آزادی و سوسیالیسم است) ولی بیش از آن صدام به در سی‌گفت که دیوار بشنود، او به شیوخ عرب می‌گفت یا سرکیسه‌ها را آنچنان که من می‌خواهم شل کنید و یا هم ارتش من و مردم خود شما را به جانتان می‌اندازم.

در مقابل همان مرتجعینی که برای شکست جمهوری اسلامی چک سفید به صدام می‌دادند حالا بیش از همه نگران خود صدام بودند. شاید اگر صدام کوتاه می‌آمد، شاید اگر کمی جلوی اشتهاش را می‌گرفت آنها حاضر می‌شدند قسمت اعظم خواسته‌های او، مخصوصاً خواسته‌های مالی او را برآورده کنند ولی صدام بیش از آن می‌خواست که آنها دوست داشتند و در مقابل هم هیچ تعهدی نمی‌داد که دست از سر آنها بردارد. شیوخ عرب بدشان نمی‌آمد که با کمی فشارهای اقتصادی به صدام مهار بزنند.

در این روال بود که صدام به کویت و امارات متحده اعتراض کرد که بیش از سهمیه تعیین شده اوپک نفت می‌فروشند و قیمت نفت را پائین می‌آورند، او همچنین به کویت اعتراض می‌کرد که قریب ۵۰ میلیارد دلار نفت عراق را از منافع مشترک مرزی دزدیده است (در این مورد شواهد وجود دارند که حق را به عراق می‌دهند). البته دلیل دیگری که کویت آماج خشم و حمله عراق قرار گرفت نزدیکی مرزی و ادعاهای تاریخی عراق نسبت به خاک کویت بود.

با این ادعاها بود که او به کویت حمله کرد، هنوز روشن نیست چه شد که سه پادگان مهم نظامی کویت - از مرز عراق تا خود شهر کویت - هیچ مقاومتی نکردند و به ارتش عراق فرصت دادند ظرف چند ساعت و قبل از آنکه دنیا سر بجنباند کویت را به تصرف درآورد. واقعیت اینست که یک روز صبح تمام سیاستمداران دنیا با یک عمل انجام شده روبرو شدند.

اهرم بسیار قدرتمندی در دست یک قلدر بی‌رحم و دیوانه قرار گرفت که بسادگی قابل صرفنظر کردن نبود. عراق در ابتدا اعلام کرد که بدعوت عده‌ای از آزادیخواهان کویت که قدرت را بدست گرفته بودند به کویت رفته است. (شاید تقلیدی کودگانه از سیاست شوروی طی حمله به افغانستان). برای دو سه روزی هم دولتی در کویت راه‌انداختند که شایع بود صدر کابینه‌اش داماد صدام است. گویا دو سه ارتشی کویتی هم در آن شرکت داشتند که باید احتیاطاً رهبر همان پادگانهای باشند که بدون مقاومت تسلیم شدند. بعد هم به درخواست همین کابینه عراق و کویت متحد شدند. بیچاره کویت و بیچاره عراق. این شعبده‌بازی آتقدر مسخره و آماتوری سرهم‌بندی شده بود که آدم باید چشمپاش را می‌مالید باور کند خواب نمی‌بیند.

بعد از بلعیدن کویت و زمانیکه روشن شد دیگر شیوخ عرب اصلاً از این قضیه خوششان نیامده است صدام دیگر نقاط ضعف وضع موجود در جهان عرب را به پیش کشید و با این حمله سیاسی بزرگترین سلاحپاش را بیدان آورد. اوسبستمهای ارتجاعی حکومتهای عربی و فساد حکومتی در دیگر کشورهای عرب را در کنار مساله فلسطین مطرح کرد و حتی به اسلام ناب محمدی متوسل شد. پس از ورود نیروهای امریکا به خاک عربستان صدام اعلام کرد که همه

اگر قدرت عربی جزو آرزوهای دیرینه تمام ملل عرب بوده است، بسیاری رهبران عرب در سالهای پس از جنگ جهانی دوم سعی کردند پرچمدار این آرزوی وحدت‌طلبانه باشند. وحدت ناکام مصر و سوریه برهبری جمال عبدالناصر، وحدت‌هایی که معر قذافی با همه هسایه‌هایش براه انداخت و در این اواخر به شکل مضحکه درآمده بود (مثلا وحدت لیبی با جزیره مالت!)، وحدت موفق و کامل یمن جنوبی و شمالی همه و همه نمونه‌هایی از کوشش برای برآوردن این آرمان عمومی اعراب است.

علاوه بر این موضوع، ساله کویت و دیگر شیخ‌نشینهای خلیج‌فارس از یک‌زایه دیگر هم مطرح است. اینها همگی کشورهای بی‌رگ و ریشه و با جمعیتی بسیار کوچک هستند که ثروتی بسیار عظیم و مسلما بیش از آنکه توان جذب داشته باشند در اختیار دارند. بقول ژنرال عبدالکریم قاسم که با استقلال کویت مخالفت می‌کرد انگلستان در ۱۹۶۰ یک چاه نفت بزرگ را بعنوان یک کشور مستقل سر هم کرده بود.

البته در سی سال گذشته مردم ساکن کویت تدریجا یک هویت ملی بخود گرفته‌اند و مخصوصا ثروت بادآورده آنها هم دلیل دیگری است که اتباع کشور خواهان حفظ استقلال خود باشند و مایل نباشند که این ثروت را با برادرانشان در کشورهای پرجمعیت عرب تقسیم کنند. علاوه بر آن خود مبارزهای هم که در دو سه هفته اخیر درگیر شده است به تقویت این هویت ملی و ضرورت حفظ مرزهای ملی - درون عربی - در میان اتباع این کشورها کمک خواهد کرد. اما درست همین دلایل باعث اشتیاق بیشتر اکثریت مردم عرب برای جذب این کشورها در واحدهای ملی بزرگتر، در شریک شدن در ثروت بادآورده آنها خواهد شد.

توجه داشته باشیم که از جمعیت دوسهصد میلیونی کویت هشتاد درصد خارجی هستند، صدها هزار فلسطینی، مصری، اردنی و ایرانی، به همراه صدها هزار هندی و پاکستانی و فلبینی و هزاران اروپائی و امریکائی گارهارا می‌گردانند. اعرابی که در تمام بیست سی سال گذشته در کویت‌جان کنده‌اند و هنوز کوچکترین حقوقی در کویت ندارند و می‌بینند که عده‌ای قلیل بعنوان تبعه کویت چه ثروتی بی‌اندوزند و هیچ‌کاری هم برای آن اندوخته‌ها نکرده‌اند، مسلما از کویتی‌ها دل خوبی دارند و "استقلال" کویت چندان موضوع جالب توجهی برایشان نیست.

بالاخره اینکه عراق از نظر تاریخی کویت را جزو خاک خود می‌داند و از همان ابتدا با استقرار یک حکومت مستقل در کویت مخالف بوده است.

بهمین دلایل مساله اشغال کویت به دو شکل نگاه شد. کشورهای غیرعربی به این مساله بصورت تجاوز یک کشور به کشور دیگر نگاه می‌کردند درحالیکه خود اعراب میان دو گرایش نوسان می‌کردند، یکی همان گرایش به محکوم کردن تجاوز و دیگری شادی به خاطر وحدت دو جزء از ابرقدرت عربی. بسته به اینکه کدامیک از این دو گرایش در کدام منطقه می‌چربید دول عرب بین تأیید و تکذیب حرکت عراق در نوسان می‌ماندند.

اعتراض به شکل این وحدت، به اینکه از طریق زور و اعمال دیکتاتوری انجام گرفته است، برای توده مردم عرب نمی‌توانست چندان اهمیتی داشته باشد، توده‌ای که کمتر در عرش از یک آزادی واقعی برخوردار بوده است و همیشه یک دیکتاتور نظامی یا شیخ عقب‌مانده توی سرش زده است و به علاوه منطحا شاهد است اسرائیل چگونه خواهران و برادرانش را لت و پار می‌کند. برای این توده حقوق دموکراتیک اتباع کویت چندان درصدر نگرانی‌هایشان قرار ندارد، یادمان باشد که حتی همان اقلیت "کویت‌های" کویت هم از حقوق دموکراتیک برخوردار نبودند و شیخ کویت با قوای پارلمانی کویت مخالف بود. اینچنین است که بسیاری زحمتکشان عرب، مخصوصا آنهایی که مدتی هم در کویت‌جان کنده‌اند اولاً از سلب حقوق چنددهزار شیخ نفهم ریشو و بیگاره به هیچ‌وجه بدشان نمی‌آید و ثانياً تازه اشتباهشان صاف می‌شود که نوبت قطر و امارات و دیگر شیخها کی می‌رسد.

اسلام

پس از انقلاب اسلامی در ایران احساسات اسلامی - مخصوصا در میان توده‌های بی‌چیز در کشورهای فقیرتر عرب - تقویت شده است. ترور سادات در مصر، شورش مسلحانه در عربستان و بسیار بسیار حرکات کوچک و بزرگ دیگر نماینده رشد احساسات اسلامی در جهان عرب هستند. در بعضی کشورهای عربی مثل سوریه که رهبر شیعه مذهب آن متحد نزدیک جمهوری اسلامی هم هست دهن جنبشهای اسلامی را با تانک و توپ زدند و حتی شایع بود که در شهر حلب آنها را قتل عام کردند، درعراق هم روشن است که احساسات مذهبی تنها بعد از اینکه قائد اعظم حرفی بزند قابل بروز است و گرنه اصلح آنست که شیعیان عراق در تهران تظاهرات کنند، فلسطینی‌ها به اندازه کافی گرفتار زخم

مسلمین باید با هم متحد شوند تا کفار امریکائی را از سرزمینهای مقدس اسلام، از مکه و مرقد مطهر پیغمبر اسلام، بیرون برانند. بسیاری از شعارها و ژستهای کنونی صدام عین همانهایی هستند که در سالهای حکومت امام خمینی به خورد مردم ما داده می‌شد. فرق نمی‌کند که یکشان عامه بسر داشته و این دیگری لباس نظامی و هفت‌تیر به کمر حرف می‌زند. مهم نیست که یکشان مدعی وحدت جهان اسلام و استقرار پرچم سبز در سرزمین کفار بود، این دیگری رهبر حزب بعث است که خواهان "سوسیالیسم عربی" است. مهم اینست که در وضعیت کنونی جهان عرب، این حرفها خریدار دارند و بازهم میلیونها میلیون آدم باید در طی مسیر پرمشقت، پر از رنج و کشتار و بدبختی، در تجربه خودشان دریابند که رودست خورده‌اند و این شاید بدترین بخش از درد و رنج آنها باشد.

اکنون کمی بیش از دوهفته از شروع این پرده ماجراجویی دزدبغداد می‌گذرد. در این مدت بسیاری پیچ و خمهای تازه و غیرمنتظره اتفاق افتاده‌اند. تقریبا غیرممکن است تعیین کنیم فردا چه می‌شود، چه جادوی تازه‌ای در کار است. معذالک بعضی خطوط کلی و برخی چارچوبهای قابل تصور را می‌شود عنوان کرد.

اشغال کویت یا انقلاب عرب ؟

صدام حسین نگرینی دیر یا زود شدت خواهد خورد. خاندان آل صباح دوباره به حکومت کویت دست خواهند یافت. ولی اوضاع قبل از تجاوز دیگر به این سادگی بازیافتنی نیستند. آن نظم عمومی امریکائی یا هرگز بر نمی‌گردد و یا اگر برگردد پس از درد و رنجهای عظیم و شقت بار جا می‌افتد. اگر سالهای دهه ۸۰ سالهای بحران و تلاطم در جامعه ایران بود سالهای دهه ۹۰ میلادی تکرار فاجعه‌بارتر آن بحرانها در جهان عرب خواهد بود. حرکات افراطی اسلامی و پان‌عربی برای سالهای طولانی ثبات سیاسی تقریبا همه کشورهای عربی مخصوصا در خاورمیانه را برهم می‌ریزند و تأثیرات بارز و ملموس بر روند وقایع در باقی نقاط دنیا خواهند داشت.

در تاریخ معاصر این دو سیم بار است که جهان عرب بایک قدم فاصله به تکرار تحولات ایران می‌پردازند. جنبش آزادیخواهانه و ملی دوره مصدق توسط مبارزات عبدالناصر به شکل عربی‌ش تکرار شد. و حالا هم ترکیبی از پان‌عربیسم و اخوان‌المسلمین پرده دوم انقلاب اسلامی ایران را بازی خواهد کرد. شاید بشود گفت که هر دوی این تحولات از ضرورت‌های پروسه دموکراتیزه‌شدن این جوامع هستند. شاید بشود گفت که روشنفکران هر دوی این جوامع موفق شدند توده‌ها را آگاهی داده و رهبری کنند. و شاید هم‌گانه کوزه‌ها را بر سر شرایط عینی بشکنیم و بگوئیم که توده‌ها اینجوری آگاه می‌شوند، باید خودشان تجربه کنند و درد و رنج بکشند تا بعضی چیزها را بفهمند. شاید این ادعای مارکسیسم - لنینیسم که انقلاب دموکراتیک می‌تواند درد و رنج این پروسه را کوتاه کند و می‌شود از نوعی راه‌شد غیرسرمایه‌داری (بخوان کم درد و رنج) به پیش رفت

اصلا چیزی بیش از یک آرزوی خیرخواهانه ولی واهی نبوده است. واقعیت اینست که جهان عرب همچون جامعه ایران از درآمدهای سرشار نفتی برخوردار بود. این درآمدها به نیروهای حاکم در این جوامع اجازه می‌دادند که سطح تکنیک و حتی رفاه عمومی را با سرعتی بیش از بسیاری جوامع دیگر به پیش ببرند و علاوه به این نیروها اجازه داد که لزوم تحولات سیاسی و اجتماعی به موازات پیشرفتهای تکنیکی را کمتر احساس کرده و به‌آنان تن درندهند. به عبارتهای آشنای خودمان نیروهای مولده از روابط تولیدی و همچنین از روابط اجتماعی و فرهنگ حاکم بر جامعه و بالاخره از سیستمهای سیاسی حاکم بر جامعه جلو زدند و این تحولات اسفبار پدیده‌های تاریخی جهت تعدیل وضعیت و کم‌کردن فاصله میان نیروهای مولده با بقیه جوانب جامعه است.

زمینه‌های عمومی اینگونه تحولات از قبل از انقلاب ایران مورد مطالعه جامعه‌شناسان جهان بوده‌اند و بطور مثال قریب ده سال پیش محققین سازمان جاسوسی سیا بر مبنای همین نوع تحلیلی پیش‌بینی کردند که در طی یک دهه حدود نیم دوجین از کشورهای عربی خاورمیانه دچار اختلالات خارج از کنترل خواهند شد. به هر حال مروری بر بعضی از جنبه‌های عمده‌ای که دلالت بر بحرانی شدن این کشورها دارند می‌باید مفید باشد.

ملیت

علل کشورهای عربی در محکوم کردن تجاوز عراق و بازتاب نسبتا مثبت این تجاوز در میان مردم معمولی عرب بسیاری را در غرب (و همین طور در محافل ایرانیان خارج) گیج کرده بود. در این مورد باید بخاطر بسیاریم که اعراب دو ملیت دارند یکی ملیت عمومی عرب و دیگری ملیت کشوری که در آن زندگی می‌کنند مثلا عراقی، کویتی یا مصری. مقوله وحدت همه این کشورها در یک

وزیله کردن خودشان هستند ولی در لبنان ابل و حزب‌الله بیداد می‌کنند، در لیبی خوشبختانه حاکمیت آن شدیداً اسلامی است و سایرین مردم چندان علاقه‌توده‌ای به دولت اسلامی ندارند که می‌گویند آواز دهل شنیدن از دور خوش است، در سودان، الجزیره، مصر و اردن احساسات اسلامی بسیار قوی هستند. چند ماه پیش دولت الجزیره قبول کرد که انتخابات محلی (نه سراسری) را برای نیروهای سلبان آزاد کند. در این انتخابات جریان‌های افراطی اسلامی بیشترین رای را آوردند. در یکی از میتینگ‌های اسلامی این انتخابات مردم لغت الله را در آسمان دیدند. ابراهیم بشگی قرار گرفته بودند که شبیه الله بودند. درست به همان شکل که در انقلاب ایران هم مومنین ما تصویر یازدهمین امام را در قرص ماه مشاهده می‌کردند.

در اکثر این کشورها آنچه که توده مردم و حتی بخشهایی از روشنفکرانش در مورد ایران اسلامی دیده یا شنیده‌اند اینست که زنان چادر به سرشان می‌کنند، مساجد و تکایا پر هستند و اسلامی واقعی برآه است. آنها نه شکم گرسنه مردم و نه دهنه چاق آخوندها و بازاریان سلبان را دیده‌اند، نه صحنه و درد زندانیان و نه کشتارهای بی‌رحمانه پاسداران انقلاب اسلامی را شنیده‌اند. "روشنفکران" مسلمان هم تا حدودی سئل گذشته‌های خودمان رفتار می‌کنند که زمانی هر چیز ناجور را که در شوری و اردوگاه می‌دیدیم می‌گفتیم شایعه امپریالیسم است، اینها هم فقط همان چیزهایی را که خوششان می‌آید می‌بینند.

البته عده‌ای از روشنفکران عرب اطلاعات بیشتری نسبت به تجربه اسلامی در ایران دارند ولی گروهی که بنظر می‌رسد بیش از همه دوزاریشان افتاده است برای ارتشی و کشوری جهان عرب هستند که اطلاعات دست اول دارند و هیچ وجه مایل نیستند تولید و پخش و تبلیغ و تربیت و امور دفاعی سلکت را بدست مشت آخوندهای بی‌سواد محلی بیاورند.

شاید یکی از وظایف مهم روشنفکران ایرانی این باشد که سعی کند دید واقع‌بینانه و دور از هیاهوی از تجربه اسلامی در ایران به روشنفکران عرب منتقل نمایند، شاید کاری کنیم که آنها همانقدر خوش‌بینانه که ما به این پدیده نگاه می‌کردیم به آن نگاه نکنند. در هر صورت برای حال حاضر واقعیت اینست که افراطی‌گری اسلامی در سراسر جهان عرب رو به رشد است و حمله صدام به کویت هم امکانات و موقعیت‌های تبلیغ و تهییج و بسیج بیشتری را برای آنها فراهم آورده است.

فساد

فساده دردی، رشوه و پارتی‌بازی در جهان عرب بیداد می‌کنند، این عوارض در کنار ساختارهای سیاسی عهد بوق و رهبرانی که بیشتر به درد موره‌ها می‌خورند، به همراه دیکتاتوریهایی بی‌رحم و سقی ترکیبی به وجود می‌آورند که از نظر شکل مثل دوره شاه در ایران و از نظر ابعاد فساد همتر از دوره جمهوری اسلامی است و در مواردی باید یک چیزی هم رویش گذاشت.

شیخهای نفتی بدترین، زنده‌ترین و کثیف‌ترین جنبه‌های ثروت و عقب‌ماندگی را یک جا نشان می‌دهند. در عربستان سعودی هنوز حرس‌سراهای طویل و عریض برآه هستند. نمی‌دانم شا با این نوع منظره‌ای روبرو شده‌اید یا نه که ماهی، لیبوزین سیاه‌رنگی - به بزرگی یک کشتی - کنار مغازه‌های گرانقیمت نگاه می‌دارد. یک شیخ بدترکیب ریشو همراه سه چهار موجود سیاه‌پوش که جلوی صورتشان هم توری انداخته‌اند پشت سرش پیاده می‌شوند. فقط با توجه به اطلاعات عمومی میتوانی حدس برسی اینها زن هستند، زنان حرس‌سرای جناب شیخ هستند که برای تعطیلات آمده‌اند تا نصف گرانتر مغازه‌های اروپایی را خالی کنند. من در مانده‌ام اسبها چرا لباس زنانه مهاسی می‌خرند. آخر بجز خود شیخ، هووهابشان و احتمالاً خواجه‌های حرس‌سرا که برنامه عهدی‌ای برای بیست (مگر اینکه خبرهایی باشد که من نه شیخ هیچ کدام ندانم). آنوقت در همین عربستان آدمهایی را می‌بینی که بخاطر دردی دستشان را بریده‌اند.

یک هفته بعد از تجاوز عراق به کویت و در اوج این بحران عظیم یک پرنس بالامرتبه عربستان در یک کاریوی فرانسه قریب دو میلیون دلار بر سر قرار باخت و گفت هم نگردد، روزنامه‌های اروپا از این کدبازی و این عالم بی‌حیثی حیرت داشتند. همین معرق‌دانی خودمان هم زمانی که تازه سبیل‌هایش سبز شده بودند بعنوان افسر ارتش برای یک دوره تعلیماتی به انگلیس رفت و چندین محسنه قمار در کازینوها را دید و آنچنان خوش به جوش آمد که از آن وقت تا بحال دارد این خل‌بازیهایش را در لیبی برآه می‌اندازد.

تا به آن پرنس سعودی و هم‌خل‌بازیهایی دیگران که ما در خارج از جهان عرب شاهدیم کار تحصیل کرده‌های این جماعت هستند. قدرت اصلی هنوز در دست‌خانه‌نشینان و قدیمی‌ترهائی است که شاید نگران سوار شدن به هواپیما هستند، شعور اجتماعی بسیاری از این "رهبران" قدرتمند و ثروتمند در حدی

است که اگر بخواهی رده‌سندی کنی باید وزن جدیدی درست کنی و بگوئی اینها در وزن چس میل هستند. یکی از شیخهای امارات متحده در اولین سالی که جاهای نفتی‌اش او را به پول و پله‌های رساندند تمام پولش را نقد کرده بود و زیربالشها و تشکهای خیمه‌اش نگاه می‌داشت. بیست سال تمام مشاورین بین‌المللی هم که در گوشش بخوانند، خیلی که ترقی کند این بوزینه پولش را در بانک نگاه خواهد داشت. در همین کویت مترقی یکی از مسائلی که سروصدائی بپا کرده حجم طلای خالصی است که در انبارشان نگاه می‌داشته‌اند و می‌گویند بین ۵۰۰ میلیون دلار تا دو میلیارد دلار می‌شد که همه‌اش به دست صدام افتاده است.

این نوع ترکیب بدقواره‌ای از فساد، عقب‌ماندگی و ارتجاع، بیعدالتی و بیدادگری توسط روشنفکران و مخصوصاً نسل جوان جهان عرب دیده می‌شود. همینطور داستانها و جلوه‌هایی از آن به گوش توده‌های مردم عرب مخصوصاً در کشورهای کمتر نفت‌خیز می‌رسد. اینها در برخی نفرت و انزجار و در برخی حسرت و تایل به سپیم شدن در این گنج قارون را پیوروش می‌دهد و پایه‌های نسائی این حکومتها را شدت لرزان می‌کند.

نفوذ غرب

از نظر تاریخی سیاست آمریکا و انگلیس و دیگر امپریالیستها همیشه این بوده که نظامهای عقب‌مانده و دست‌نشانده را در هر جا که بتوانند حفظ کنند. رفرصهایی که به پیشنهاد و یا با توافق آنها انجام می‌گرفتند معمولاً بسیار کند بودند. تنها بعد از انقلاب ایران است که یک سوچ وسیع دموکراتیزه کردن تحت کنترل در فیلیپین، پاکستان، گره‌جنوسی و شیلی برآه‌انداختند ولی حتی همین سطح از زغم را در شبه جزیره عربستان صلاح نمی‌دیدند و شاید فکر می‌کردند به ریسک احتمالش نمی‌ارزد. ملت عرب مثل مردم خود ما این رابطه بین حکام ارتجاعی خود و سیاستهای امپریالیسم را می‌فهمیدند و همیشه از آن نفرت داشته‌اند. مساله برای خیلی اعراب معمولی به این شکل طرح است که هم از شیخ خودشان بدشان می‌آید، هم از آمریکا و هم از اسرائیل ولی زورگافی - حداقل زور - برای اینکه کسی جلوی اینها بایستد را نمی‌دیدند.

حکام عرب همیشه می‌گوشیدند که این رابطه را در حد امکان بیوشانند تا به جایی که در عربستان سعودی تا همین زمان اشغال کویت جرات نکرده بودند پایگاه نظامی‌ای به امریکاییها بدهند. همینطور مخصوصاً در عربستان ضمن حفظ بدترین و عقب‌مانده‌ترین جنبه‌های ارتجاعی گذشته سعی می‌کردند تقابل فرهنگی بین هزاران امریکایی باتوده مردم را تخفیف دهند، مرزی نامرئی بین خارجیان و مردم داشتند (گلوبهای مخصوص ووو). حالا این مرزها به هم خورده‌اند، صدها هزار امریکایی به خاک عربستان سرازیر شده‌اند، زنان سرباز امریکایی در جاده‌های عربستان رانندگی می‌کنند و هزاران سرباز قائلتاق امریکایی دیر یا زود با محیط اجتماعی عربستان رابطه فرهنگی برقرار می‌کنند، از همام نوعی که در ویتنام کردند. اینکه این پرده نازک برداشته شده و اعراب باید از امریکا کمک نظامی بگیرند تا جلوی صدام - یک عرب دیگر - را بگیرند، همه از برکت سر صدام است و محیط ناآرام عربستان را ناآرامتر می‌کند.

نفت

بعد از بالا رفتن قیمت نفت در اوائل دهه ۷۰ برای شرکتهای نفتی صرف می‌کرد که نفت بسیار گرانتری را در وسط یخبندان آلاسکا و یا در عمق دریای شمال درآوردند و تا وقتیکه به بشکه‌ای ۲۰-۱۵ دلار می‌فروشد هنوز هم صرف می‌کند که دنبال منابع دیگری بگردند و هر چه را هم که پیدا می‌کنند هر چه زودتر استخراج کرده و بفروشند. در نتیجه رابطه بین منابع شناخته‌شده نفت و سطح تولید به هم خورد و به این ترتیب خاورمیانه که حدود ۶۵-۶۰ درصد از منابع شناخته شده نفت دنیا را دارد تنها کمی بیش از ۲۰ درصد از مصرف نفت دنیا را تامین می‌کند. این امر بصورت ظاهر از اهمیت نفت خاورمیانه می‌کاست. اما در واقع اهمیت نفت خاورمیانه به همان درجه ۲۰ سال پیش است و با ته کشیدن منابع گرانقیمت و کوچک، همراه رشد نیاز دنیا به نفت اهمیتی سمراتب بیش از قبل هم می‌یابد. اهمیت نفت خاورمیانه مخصوصاً در این است که کشف و استخراج آن بسیار ارزاتر از نقاط دیگر است. با کسی عراق می‌شود گفت زمین را سوراخ می‌کنی خودش فواره می‌زند. شیخهای عرب ظرف بیست سال گذشته هزاران میلیارد دلار پول نفت به جیب زده‌اند. آنها هنوز هم توان آن را دارند که با اقتصاد دنیا گربه رقصانی کنند. کافی است تولیدشان را کم کنند و قیمت نفت در دنیا سرعت بالا برود، کافی است با ظرفیت کامل به تولید و فروش نفت بپردازند و قیمت نفت را به پائین ده دلار برسانند تا بسیاری از سرمایه‌گذارها در آلاسکا و دریای شمال و نواحی دیگر را به ورشکستگی بکشانند.

تعیین قیمت نفت این روزها تا حدود زیادی یک موضوع سیاسی است نه اقتصادی. تقاضای نفت جزو محصولات از نظر اقتصادی کمتر متغیر است و

انداخته است که نه تنها با خروج عراق از خاک کویت، بلکه اگر تمام خاک عراق را هم زیر و رو کنند نمی‌توانند جلوی آنها را بگیرند. این مکانیسمها حضور زنده و مستقل خودشان را داشتند و تجاوز عراق نقش کاتالیزوری در تحریک و تحرک آنها داشت. دیوانه‌ای سنگی به چاه انداخت که تمام مردان عاقل دنیا هم نمی‌توانند درش بیایند.

صدام لزوماً به همه ابعاد و نتایج حرکتش آگاه نبود ولی سیاستهای او - مخصوصاً در یکساله اخیر - گواهی می‌دهند که بعضی از این جریانات را می‌دید و روی آنها حساب می‌کرد. احتمالاً در جنگ با ایران او این درس را گرفته بود که مسائل سیاسی می‌توانند سلاجهائی بپر قدرت تر از تمام تانک و توپش باشند. او هم این اسلحه را با انگشت گذاشتن روی نقاط ضعف حکام عرب بروی آنها باز کرده بود. دزد سر گردنه‌ای که با حساب کار می‌کرده، مثل یک شطرنج باز نمی‌دانم چه شد که در آخرین صحنه‌ها از شطرنج صرف‌نظر کرد. او حالا بیست و یک بازی می‌کند و همه دار و ندارش را هم بانک گذاشته است. معذالک می‌شود حدس زد که او یک آس گاشته دارد و یا هم فکر می‌کند که دست طرف مقابل را خوانده است.

او به مردم عرب می‌گوید این شیوخ فاسد هستند، اینها بول ما - مردم عرب - را خورده‌اند. صدام و طرفدارانش به آمریکا می‌گویند همانطور که توبه خودت حق می‌دادی در امور همسایه‌های کوچکتر دخالت کنی مثلاً در مورد نیگاراگوئه، مثلاً ژانادا و مخصوصاً پاناما که به فرمان همین آقای بوش حمله کردی، ما هم به خودمان حق می‌دهیم در بین کشورهای عربی مسائلمان را خودمان حل کنیم و فزولی نکن. صدام به آمریکا می‌گوید اگر حضور ارتش خارجی در خاک یک کشور برآست چرا توبه حضور ارتش ترکیه در شمال قبرس، به حضور نظامی ارتشهای سوریه و اسرائیل در خاک لبنان و به حضور ارتش اسرائیل در خاک اردن و فلسطین اعتراض نمی‌کنی. صدام حتی یک پیشنهاد مصالحه بر این مبنا عنوان کرد که اسرائیل و سوریه بروند من هم در مورد کویت فکری می‌کنم. اینها همه استدلالهای قدرتمند سیاسی هستند و در بین مردم عرب هم بشدت هوادار دارند. اینها استدلالهایی هستند که اگر این قضیه زیاد کش پیدا کند جنبشهایی را برآه خواهند انداخت.

همین‌ها هم نظم منطقه را به هم زده‌اند. ملک حسین، دوست قدیمی آمریکا امروز یکبار هم ضدامپریالیست شده است که البته بخشا بخاطر نگرانی از طرح دولت فلسطینی در خاک اردن است ولی بخشا هم بخاطر احساسات توده‌های وسیع بنفع صدام است. اردن امروز نه راه پیش دارد نه پس. گویا چند روز پیش ولیعهد اردن به یک خبرنگار گفته بود که ما تنها دو راه داریم یا عراق را تأیید کنیم که در آنصورت ورشکست خواهیم شد (بخاطر نیازها و وابستگی‌های غربی) و یا هم اینکه صدام را محکوم کنیم که باز هم ورشکست شده و بحرانی خواهیم شد (بخاطر وابستگی‌های اقتصادی به بازار عراق و روحیه توده مردم).

سازمان آزادیبخش فلسطین هم در وضع مشابهی قرار دارد. جالب است که یاسر عرفات همیشه متخصص سیاستهای کجدار و مریز بوده ولی این بار آنچنان بدگیر کرده که فکر نمی‌کنم بسادگی بتواند گریانش را خلاص کند.

عربستان سعودی که بالاخره حضور نیروهای آمریکا را بعد از استخاره و دعای فراوان قبول کرد کلی مساله دارد. او باید برای مردم توضیح بدهد که چرا همان کشوری که پشتیبان اصلی اسرائیل است به عربستان لشکر کشیده است. این حرکت است که به صدام اجازه داده برای آزادی مکه و مقبره حضرت محمد از همه مسلمانان جهان کجک بخواهد. در همان شب ورود نیروهای آمریکا در عربستان اعلامیه بالابندی از طرف آخوندهای اعظم عربستان پخش شد که حضور ارتش آمریکا را از نظر اسلامی تطهیر کند.

بالاخره باید از حضور هزاران خبرنگاران خارجی در کشورهای عربی - مخصوصاً خود عربستان - یاد کرد. جو این کشورها به نحو بی‌سابقه‌ای "دموکراتیک" شده است. روزنامه‌های خودشان هم آزادتر می‌نویسند. مردم به سیاست عادت می‌کنند و اینها برای مردمی که در عصر حجر زندانی شده بودند عادتتایی را ببار می‌آورد که چندان مساعد حال مبارزان خانه خدا نیست.

بحران نفتی‌ای که هم‌اکنون شروع شده است تأثیرات وسیع بین‌المللی هم خواهد داشت. بسیاری می‌گویند اگر قیمت نفت برای چند ماه در این سطح باقی بماند دیگر پائین آمدنی نخواهد بود. از هم‌اکنون گفته می‌شود که کشورهای صنعتی بعد از وقایع دوهفته اخیر بسوی یک رکود اقتصادی می‌روند (که البته زمینه‌اش را داشتند). این رکود مخصوصاً در انگلستان و آمریکا که از نظر صنعتی ضعیف‌تر از ژاپن، آلمان و فرانسه هستند بسیار شدیدتر بوده و ممکن است توازن بین این دو گروه به هم بخورد. در اروپای شرقی که تازه منابع نفت ارزان شوروی را از دست داده‌اند و سرگرم سیاستهای سرمایه‌داری کردن اقتصادهای سوسیالیستی‌شان هستند (امری که لااقل برای چند سالی بحرانهای شدیدی را به‌مراه می‌آورد) این گرانی قیمت نفت بحرانهای بازهم شدیدتر و احتمالاً بی‌ثباتی‌های سیاسی به بار می‌آورد. و تازه کشورهای جهان سوم، روبه‌رشد، هم هستند که هنگی از نتایج رشد سریع و شدید قیمت نفت در هراسند.

از میان کشورهای مولد نفت هم تنها تعدادی کشورهای غیرعربی با منابع معتدله نفتی احتمالاً سود خواهند برد. اینها ونزوئلا و نیجریه و تا حدودی هم

بنابراین قیمتی که عرضه می‌شود مشتری باید بخرد، اوپیک این قیمت را با تهدید عراق و ایران در حدود ۲۱ دلار در بشکه تعیین کرده ولی پس از اشغال کویت قیمت نفت به ۲۸ دلار در بشکه هم رسیده است و می‌گویند اگر جنگ بشود به بالای ۴۰ دلار خواهد رسید، و تازه هنوز سرمای زمستان هم نیامده است.

با این پولهای بادآورده، شیوخ عرب بسیاری از شرکتهای پرسود دنیا را خریده‌اند، هتل و زمین و کشتی و وزن موبور برای حرمسراهاشان خریده‌اند، طلا و جواهرات و خود بانگها را خریده‌اند و قسمت اعظم پولشان هم در خارج از کشور است. در این مورد از حق نباید گذشت که کویت از بقیه شیوخ عاقلانه‌تر رفتار کرد. کویتی‌ها بخش اعظم درآمد نفتی‌شان را در شرکت سرمایه‌گذاری خارجی کویت می‌ریختند که مسئول خرید شرکتهای اروپائی و آمریکائی است. برای دریافت اهمیت این سرمایه‌گذاریها کافی است توجه کنیم که درآمد کویت از سرمایه‌هایی که در خارج از کشور دارد بیش از درآمد سالانه‌اش از چاههای نفت کویت است. یعنی آنها روزی پنجاه تا صد میلیون دلار درآمد سرمایه‌گذاری خارجی دارند. این نوع ابعاد نجومی سرمایه‌ها است که سردار قادسیه را به هوس "وحدت" با کویت می‌اندازد و آمریکا را برمی‌انگیزد که برای "دفاع از حقوق ملل کوچک" در مقابل متجاوزین به خاورمیانه لشکر بکشد.

فلسطین

بسته به اینکه چگونه حساب کنیم جهان عرب بین ۲۰۰ تا ۱۵۰ میلیون جمعیت دارد (شاید ۷۰ برابر اسرائیل)، به بیش از نیمی از ذخائر شناخته‌شده نفت جهان حاکم است، تنها مخارج نظامی چند برابر کل درآمد ناخالص اسرائیل است، تعداد افراد مسلح در ارتشهای رسیش بیش از کل جمعیت اسرائیل است، چند برابر اسرائیل هواپیما و تانک و موشک دارد، و حالا حتی از نظر تعداد مهندس و متخصص و کارشناس هم از اسرائیل جلو است.

معذالک الان قریب دو سال است که انتفاضه شروع شده و اسرائیلی‌ها هر روزه دو تا و سه تا چند تا فلسطینی را می‌کشند، زن و بچه‌ها را می‌کشند و صدها تظاهرکننده خردسال را زخم و زبلیه می‌کنند، کمتر ملت این نوع شجاعتی را برای اینچنین دوره طولانی‌ای از خود بروز داده است.

در همین مدت با تحولاتی که در شوروی در جریان است دهها هزار کلمبی روسی سیل وار بسوی اسرائیل سرازیر شده‌اند. صحبت از چندصد هزار و شاید یکی دو میلیون مهاجر از شوروی می‌شود. فشار این جمعیت اسرائیل را مسلماً به سوی ماحراجوئیهای تازه سوق می‌دهد. او نه تنها فلسطینی‌ها را می‌کشد که صدها و هزاران فلسطینی را بر زندان می‌اندازد، از کشور تبعید می‌کند یا آنچنان عرصه را بر آنها تنگ می‌کند که خودشان فلسطین را ترک کنند. جناحهای دست راستی اسرائیل علناً می‌گویند که فلسطینی‌های نواحی اشغالی باید به اردن و دیگر کشورهای عربی بروند و حتی این زرمه را در اسرائیل راه‌انداخته‌اند که اصلاً حکومت اردن معنی ندارد (۶۰ درصد جمعیت اردن فلسطینی هستند) و فلسطینی‌ها باید در اردن حکومت مستقل خودشان را داشته باشند.

با اینهمه قدرت و توان که در دست حکام عرب است این بی‌عرضه‌ها هیچ غلطی نکرده‌اند و کوچکترین اقدام موثری در مقابل اسرائیل انجام نداده‌اند. اینها را مردم عرب می‌فهمند و از آن رنج می‌برند. بیهوده نیست که یک شاعر مترقی عرب فریاد می‌زند آهای ... شاه، سلطان، ملک، امیر و رئیس می‌فروشم، همه‌شان را به یک پول سیاه می‌فروشم، نه اصلاً نفتی آنها را می‌دهم، بیایید بپرید، راستی من اگر جای او بودم حاضر بودم یک چیزی هم دستی بدهم که آنها را ببرند.

بعد از اشغال کویت در محافل سیاسی آمریکا نگرانی زیادی نسبت به وضع بحرانی فلسطین و حساسیت اعراب نسبت به وقایع انتفاضه و مهاجرین روسی ابراز میشود. این احساس وجود دارد که این موضوعات را می‌شد قبلاً ساده‌تر حل کرد و حالا این‌ها گره‌هایی انفجاری شده‌اند. می‌شود حدس زد که هم‌الان هم آمریکا فشار زیادی روی اسرائیل بیاورد که در اوج غایله کویت موضوع پسر و صدائی راه نیابد و باید انتظار داشت که بعد از اینکه کلک صدام کده شده، آمریکا روی تخفیف تشنج در فلسطین فشار زیادی به اسرائیل بیاورد. معذالک آنچه که از نظر بحث کنونی اهمیت دارد، حساسیت مساله فلسطین است و اینکه لااقل صدام می‌کوشد اشغال کویت را با آزادی فلسطین به هم بچسباند.

چرا مجازات ؟

اشغال کویت تمام نظم عمومی منطقه را در هم ریخته است. پس از قبول قطعنامه ۵۹۸ توسط جمهوری اسلامی، آمریکا نفسی براحتی کشید که طی سالها فشار و آنتزیگ توانسته سیاستهایی قابل قبول‌تر را به ایران حفته کند و بنابراین نظم آمریکائی خاورمیانه - علیرغم برخی مسائل در فلسطین و لبنان - در حال استقرار مجدد بود، خانه دوران جنگ سرد و تحولات اروپای شرقی هم دست آمریکا را برای مانور دادن و پیاده‌کردن برنامه‌های خویش برآنتی بیش از گذشته باز کرده بودند، اما صدام تمام این بساط را بهم ریخته است و دیگر هم آن نظم به سادگی برگشتنی نیست. تجاوز عراق مکانیسمهایی را برآه

سخنی با خوانندگان

آغاز کرده‌اند، تاکنون ملاحظات و مشکلات مالی را در درجه اول اهمیت و اولویت قرار نداده و کوشیده است علیرغم تمام مشکلات، کار خود را با حداکثر سرعت و شتاب ممکن به انجام رساند. با اینهمه، ادامه وضع کنونی در برابر تداوم و گسترش کار مانع ایجاد می‌کند.

با در نظر گرفتن تمام این موارد و پاسخگویی به نیازهای فوق است که بناچار از این شماره قیمت هر شماره‌ی نشریه به ۱۵۰ ریال (معادل ۵۰ فرانک فرانسه) افزایش می‌یابد. نشریه‌ی "فدائی" تاکنون تنها متکی به پشتیبانی خوانندگان خود بوده و بر آن است که همین روش را در آینده نیز ادامه دهد. بنابراین ضمن اتخاذ این تدبیر تحمیل شده از طرف شرایط، امیدوار است که با افزایش تیراژ نشریه و پشتیبانی و برخورد مسئولانه‌ی خوانندگان، بر مشکلات موجود غلبه نماید و نشریه را به قیمتی پائین‌تر در اختیار هم‌میهنان قرار دهد. ■

توضیح و پوزش

در مصاحبه با آقای عبدالکریم لاهیجی (شماره ۵۶، نشریه "فدائی") دو غلط فاحش وجود دارد که بدینوسیله ضمن بیوزش از خوانندگان گرامی و نویسنده‌ی محترم تصحیح می‌شود:

غلط	صحیح	صفحه
مردسالاری	مردسالاری	۹ و ۸ و ۱
نهران	تمدن	۷

بر این مخارج باید افزایش منظم قیمت وسائل در بازار و هزینه‌ی چاپ و توزیع را نیز افزود.

هیئت تحریریه‌ی "فدائی" بر آن است و تلاش کرده است که درآمد نشریه را عمدتاً از طریق افزایش تیراژ آن بالا برد و در صورت رسیدن به خودکفائی و یا برهم خوردن تعادل خرج و دخل به نفع دومی، حتی کاهش قیمت کنونی نشریه را نیز ضروری می‌داند. مثالی از تجارب گذشته، روشنگر ساله است: "کار" نشریه سازمان واحد "فدائی" وقتی در سال ۱۳۵۸ با تیراژی حدود ۲۰ هزار نسخه و بطور هفتگی منتشر می‌شده، نه تنها مخارج چاپ و توزیع خود را تأمین می‌کرد، بلکه توان آن را نیز داشت که برای مجموعه‌ی خدمات ارائه شده، به کارکنان و همکاران خود حقوق بپردازد و باز هم تعادل لازم میان دخل و خرج را حفظ کند. اما بدلائلی که خود خوانندگان می‌دانند تیراژ نشریات اپوزیسیون در سالهای اخیر افت بسیار شدیدی کرده است. بطوریکه تیراژ اکثر آنها به چند صد نسخه و در مواردی نادر به چند هزار شماره می‌رسد.

در دوره‌ی جدید انتشار "فدائی"، نه تنها جریان کاهش منظم تیراژ نشریه متوقف شده، بلکه در مقایسه با عمده قبل، افزایشی نسبی را نشان می‌دهد. اما این افزایش در حدی نیست که کسری بودجه‌ی نشریه را جبران نماید.

هیئت تحریریه‌ی "فدائی"، با توجه به اهمیت اشاعه‌ی هر چه وسیع‌تر اندیشه‌های نوین و با در نظر داشتن این امر که بخش مهمی از مطالب نشریه از نویسندگانی است که اخیراً همکاری خود را با نشریه

بر کمتر کسی از خوانندگان نشریات مختلف اپوزیسیون ایران پوشیده است که تقریباً تمام این نشریات هزینه‌ای بیشتر از درآمد ناشی از فروششان دارند. یعنی خرج هر شماره از این نشریات بیش از دخل آن است و مابه‌التفات آن از طرف کمکهای مالی داوطلبانه‌ی خوانندگان و یا از محل درآمد سازمان‌های مربوطه تأمین می‌شود.

نشریه‌ی "فدائی" نیز بعنوان نشریه‌ای که درآمد و هزینه‌ی آن صرفاً از طریق فروش نشریه و کمکهای مالی خوانندگان و حق عضویت فعالین سازمان تأمین می‌شود از این قاعده مستثنی نیست. این عدم تعادل میان خرج و دخل علیرغم این واقعیت است که در حال حاضر بسیاری از کارهای ضروری نشریه مانند تهیه و ادیت مطالب، تایپ، صفحه‌بندی و توزیع نشریه عمدتاً بر باریگان و داوطلبانه توسط فعالین سازمان و همکاران نشریه صورت می‌گیرد و بنابراین، تنها هزینه‌ای که برای انتشار نشریه پرداخت می‌شود مخارج وسائل صفحه‌بندی و چاپ و ارسال نشریات به مشترکین و محل‌های توزیع در کشورهای مختلف است.

دلیل دیگر افزایش هزینه‌ها در دوره‌ی اخیر، این بوده است که نشریه "فدائی" برخلاف دوره‌های قبل که معمولاً در ۲۴ صفحه منتشر می‌شده، در دوره‌ی جدید غالباً در ۳۲ صفحه انتشار یافته و گاهی شمار صفحات آن حتی تا ۴۰ صفحه افزایش یافته است. امری که هزینه چاپ و توزیع را بنحو قابل ملاحظه‌ای بالا برده است. کافی است خاطر نشان کنیم که در چنین مواردی، هزینه‌ی ارسال هر شماره از آژونرها به تنهایی بیشتر از قیمت تمام شده هر تک‌شماره است.

اندونزی، شوروی و ایران هستند.

معدالک تاثیر نفت بر اقتصاد جهان تنها پس از ختم این غائله روشن خواهد شد. باید دید آیا جنگی درمی‌گیرد یا نه و آیا تاسیسات مختلف نفتی تا چه حد ضربه می‌بینند. الان صحبت بر سر اینست که عراق تمام تاسیسات نفتی کویت را سین‌گذاری کرده و احتمال تخریب در تاسیسات شرقی عربستان و سلما در تاسیسات خود عراقی هم هستند. به علاوه بعد از ختم غائله کارشناسان و کارگران خارجی به سادگی قبل - و به قیمت‌های قبل از تجاوز - به این ناحیه برنی‌گردند. سرمایه‌های صنعتی و بانکی از این ناحیه فرار می‌کنند و به احتمال زیاد عربستان و شیوخ عرب باید مخارج این لشکرکشی‌های بی‌سابقه و تاریخی را هم پرداخت کنند.

استراتژی، تاکتیک و آینده - طرفین مبارزه فی‌الواقع امریکا و عراق هستند. استراتژی عمومی امریکا در اینست که این جنگ را در حد امکان به جنگ اعراب خوب علیه صدام حسین تبدیل کند و به علاوه نیروی هر چه بین‌المللی‌تری را نیز البته در تحت فرماندهی یانکی‌ها - به منطقه بیاورد. احتمالاً چیزی شبیه جنگ کره، برای امریکا مهم است که اولاً حیثیت متحدینش در منطقه هر چه کمتر ضربه بخورد و مردم نگویند حتی دعواهای بین خودتان را هم نمی‌توانید حل کنید. ثانیاً امریکا مایل است که در حد امکان مساله بصورت داخلی حل شود. برای این منظور تاکتیک‌هایی از قبیل ترور، کودتا و شاید بمباران خوابگاه صدام و امثالهم بیان می‌آیند. بعد از رفتن خود صدام راه حل سیاسی‌ای سرهم می‌کنند که برای طرفین قابل قبول باشد. هم صدام می‌رود و هم هیئت ارتش عراق می‌ریزد و بالاخره اینکه قبل از سرایت این درگیری به نقاط دیگری و پیدایش درگیری‌های تازه غائله خانه می‌یابد. در روزهای اول اشغال کویت بنظر می‌رسید که امریکا می‌خواهد با محاصره اقتصادی عراق را بزانو درآورد ولی این سیاست بسرعت تغییر کرد. حالا صحبت از ۲۵۰۰۰۰ نیروی امریکائی است که به منطقه فرستاده می‌شود. امریکا از اوائل سالهای ۷۰ برنامه‌ای داشت که نیروی نظامی وسیعی را در منطقه نفت خیز عربی مستقر کند که با توجه به حساسیت اعراب این برنامه بایگانی شد. حمله صدام فرصت مناسبی برای امریکا بوجود آورده که این سد را بشکند و از دامنه این لشکرکشی هم می‌توان حدس زد که آمده‌اند تا برای دوره طولانی‌ای در عربستان جا خوش کنند.

سیما و چشم انداز چپ در ایران (۳)

قانونیت و دموکراسی در جنبش چپ ایران

بهر روز پرهام

احترام نگذاشتن به قانونیت، عدم درک قانونیت و رابطه‌اش با دموکراسی، این یکی دیگر از علل شکست چپ در ایران بوده و در کشورهای مختلف جهان، چپ مرتباً از این طریق شکست‌های مکرری را تجربه کرده است. حمایت از هر دولت خلقی و مبارزه در راه ایجاد یک دولت خلقی ولو که هر قانونیتی را زیر پا بگذارد چپ را در جهان به شکست کشاند.

قانونیت یعنی چه؟ رابطه‌ی قانونیت با دموکراسی یعنی چه؟ قانونیت نه صرفاً به این معنا که دولتی تشکیل شود که قوانینی را بوجود آورد و بر طبق آن حکومت کند، این ابتدائی‌ترین معنای قانونیت است. قانونیت یعنی اعتقاد به سیستمی که برای مردم ایران و جهان قابل اعتماد باشد و بتواند روی حال و آینده‌ی آن حساب کند و رشد و شکوفائی آنرا بطور منظم درک کند و این رشد و شکوفائی را از موجودیت قانونمند آن و از احترام آن به تعهداتش و به قوانین بیرون بکشد. جنبش چپ از دولت خلقی و از شعار شورا چه چیزی را می‌فهمید؟ و چه چیزی این جنبش چپ را حتی با جنبش مذهبی کور پیوند می‌داد؟

این کلمات برای جنبش کور مذهبی هم جذب داشت و این نکته‌ی سخت بیدارکننده‌ی بود که جنبش چپ به خواب خرگوشی فرو رفته بود. آری، شعارهای خلقی و شورائی حتی برای نیروهای کور مذهبی هم جذب دارد و برای اینکه چپ با آنها در این شعارها هم مرز و مشترک نشود باید قدرت تفکیک نیرومندی می‌داشت که نه تنها بلحاظ شوریکه، بلکه به لحاظ شناخت پراتیک نیز اینها را بررسی کند، ولی شناخت پراتیک، را کسی که به آزادی اعتقاد ندارد نمیتواند بدست بیاورد. تمام مساله در این است، به سخن ساده‌تر، کسی که با تعصب و نوعی عبودیت فکری به تمام یا گوشه‌ای از مساله‌ای نگاه می‌کند، درست بهمان نسبت دیگر نمی‌تواند رابطه سالمی با واقعیت برقرار کند.

درک شورا مطابق الگوی انقلاب اکثریت هیچ چیزی نبوده جز سرکوب آزادی، شعار شورا دادن در واقع معنی دیگری جز سرکوب آزادی نمی‌داده است. کمونیستها در ایران با دادن شعار شورا، مجبور بودند که به استنتاج سرکوب آزادی برسند. حالا شورا نه بهر معنای، در شورا بعنوان نهادهای دموکراتیک برای شرکت مردم و مداخله‌شان در امور حکومت، جای تردید نیست. ولی شورا با آن فرهنگ و ادبیات و آن چیزی که بگار می‌رفته تقریباً در تمام تقسیم‌بندی‌هایی که برای چپ در ایران بعداً خواهم کرده معنی نفی و انهدام قانونیت می‌داده و یک شعار مترقی نبوده و اگر بعضی‌ها از آن حتی بعنوان یک شعار ارتجاعی یاد می‌کنند (که البته من با آن موافق نیستم) محصول چنین چیزی بوده است. شورا در آغاز انقلاب ایران و بعد از آن مطلقاً نهاد موافقی نبوده ولی تا همین دیروز در روزنامه‌های چپ ایرانی بارها از نهاد شورا در آغاز انقلاب تجلیل شده، من معتقدم این ساده‌گرائی از همان تحلیلهای لنینیستی برمی‌خیزد که از نهادهای شورائی به عنوان نهادهای ساده‌ی اجرائی برای دموکراسی یاد می‌کند و آنها را که بدنبال نهادهای ساده‌ی اجرائی برای دموکراسی هستند چاره‌ای ندارند جز اینکه قانونیت را سرکوب کنند. برای اینکه قانونیت در زندگی پیچیده‌ی بشریت امروز یک روند پیچیده است، ولی شورا با آن درکی که تا کنون چپ داشته باعث ساده‌کردن روند مدیریت حکومتی و اداره‌ی حکومتی شده است. تصمیم‌گیریهای خیلی سریع و به اصطلاح انقلابی و دور از گرایشات بوروکراتیک یعنی‌اش این می‌شده که هر گروه حاکم می‌توانست است نظرانش را از طریق توده‌های ناآگاه و بیسج آنها در شوراها اعمال کند و هر وقت هم در یک حرفی شگه می‌کردی، یکه میلیون نفر را به خیابانها می‌آوردند و حالا که مرد است که بگوید این حقیقت ندارد. یعنی شورا ابزاری ساده و ابتدائی است، لنین هم همین خصوصیات را برای ارائه‌ی دموکراتیک می‌شمارد که باید ساده و ابتدائی باشند و نه پیچیده و این را می‌گوید تفاوت دموکراسی سوسیالیستی و دموکراسی بورژوازی. در اوائل انقلاب کوبه، وقتی مردم برای سخنان فیدل گاسترو ابراز احساسات پرشور می‌کردند، هم خود گاسترو و هم مجموعه، جنبش چپ فکر می‌کردند این بهترین و ساده‌ترین نوع دموکراسی است. حالا اگر آزادی برای دگراندیشان وجود ندارد طبیعی



است زیرا این خواست اکثریت مردم است. این یعنی ایجاد تقابل میان دموکراسی و قانونیت و یعنی نفی قانونیت و جایگزین کردن آن با مفاهیم خلقی آنگونه که بگار می‌رفت. آری رابطه بین قانونیت و دموکراسی مهمترین گره‌گاه تاریخ چپ است. چپ این را درک نکرده و این از مهمترین عوامل شکست ما بوده و در این مورد چپ در تمام تقسیم‌بندی‌های تقریباً سهم یکسان داشته و حتی چپ غیرمارکسیستی. مساله فقط "شورا" نیست، تمام شعارهای "خلق" چپ دچار همین سرنوشت شده‌اند، چرا که چپ در ایران پارلمان و قانون را شیطانی می‌دانسته و ممکن نیست کسی به شیطان معتقد باشد و به خدا معتقد نباشد و خدا از زمانی موجودیت یافت که شیطان را آفرید، چپ حتی به تعدد خدایان و در نتیجه به تعدد شیاطین معتقد بود. شورا یکی از این خدایان بود همچنانکه انتخابات آزاد یکی از این شیاطین. چپ باید بجای تعدد خدایان به تعدد گروههای اجتماعی و حقوق آنها کردن می‌نهاد تا به قانونیت میرسید. قانونیت هم یعنی تحمل و پذیرش منافع گروهها و طبقات گوناگون در یک چارچوب عمومی که تعادل اجتماعی نامیده می‌شود و بدون آن دموکراسی معنای خود را از دست می‌دهد. بعبارت دیگر، اساسی‌ترین زمینه دموکراسی قانونیت است و قانونیت خود محصول تعادل و محافظ آن است. بنابراین تاکید ما بر مساله انطباق اجتماعی که دو جریان، رژیم سنتی و سلطنت آنرا نمایندگی می‌کردند از همین دیدگاه صورت گرفته است. این استدلال به این نتیجه نیز می‌رسد که جمهوری اسلامی خود محصول یک انقلاب گرائی در تاریخ ۵۰ ساله گذشته ایران بوده است. این امر البته به تحقیق گسترده‌تری احتیاج دارد تا نشان دهد که چگونه تولد جمهوری اسلامی ریشه در نحوه‌ی مبارزات و اعتقادات دوقطبی دارد که قبلاً از آنها یاد کردیم. حالا برگردیم به بحث خود برای درک رابطه قانونیت و دموکراسی با مفهوم "تعادل". مثالی می‌زنیم: شا وقتی که به دیدن کاخ رایشتاک در کنار دیوار برلین می‌روید، در گوشه‌ای از آن تاریخ تصور دموکراسی آلمان و یا بعبارت بهتر اروپا را می‌بینید، در آنجا تابلوهائی درباره‌ی احزاب مختلف و خاستگاه آنها یعنی انقلاب ۱۸۴۸ را می‌بینید. یعنی بعد از انقلاب ۱۸۴۸ منافع گروههای اجتماعی، سیاسی در آلمان بنحو باز و مشخصی در مقابل هم قرار می‌گیرند و در واقع خود را می‌شناسند در مقابل هم موضع می‌گیرند و بتدریج احزاب و سازمانهای خود را می‌سازند. محافظه‌کاری سیاسی و محافظه‌کاری کلیسائی احزاب لیبرال - دموکرات و کارگری و همچنین سازمانهای اتحادیه‌ای موجودیت می‌یابند.

هرسی که ۱۷۰ سال دموکراسی در اروپا به انسان می‌دهد این است که اولاً دفاع از منافع مشترک خودی در مقابل گروههای اجتماعی دیگر و دوماً پذیرش دفاع از منافع مشترک گروههای اجتماعی دیگر توسط نیروهای وابسته به آنها بعنوان یک حق، این دو طرف و یا دو جنبه از حقیقت واحدی هستند که تلاش تعادل عمومی اجتماعی است. این تعادل اصلی‌ترین زمینه‌ی موجودیت خواهران توانان یعنی قانونیت و دموکراسی است.

مساله اینست که نیروهای سیاسی که در حقیقت باید خالقین فرهنگ سیاسی نوینی برای مردمان، یا شننده تا چه حد به ایجاد زمینه‌های این تعادل کمک می‌کنند. همچنین مساله اینست که راز بقای ۱۷۰ سال دموکراسی در اروپا چیست؟ و چرا چپ اینها را درک نمی‌کرد؟ هم‌اکنون چپ در اروپا در حال تصحیح برخورد‌های قبلی خویش در مورد قانونیت است و روش خود را در برخورد، یا حکومت‌های خلقی و توتالیتر و کارگری تصحیح می‌کند. آنها می‌بایستی بر تقابل بین قانونیت و دولت خلقی تاکید می‌کردند، به همین جهت جنبش سبزها در آلمان در سالهای اخیر در یک بحران عمیق فرو رفت و نفوذ

دیکتاتوری یا دموکراسی؟ صعود یا سقوط؟

منوچهر

مبارزه برای تحقق عدالت و آزادی و یافتن روش مناسب برای رسیدن به این اهداف، تاریخی برابر با تاریخ طبقاتی جوامع بشری دارد. طبقات محروم از عدالت و آزادی تاکنون برای رهائی از یوغ ستم و استبداد و کسب عدالت و آزادی بهائی پرداخت کرده‌اند که هیچ قلمی را یاری توضیح آن نیست. آنها در طول مبارزات عادلانه خویش شکستها و خطاهای پیروزیها و دست‌آوردهای متعددی داشته‌اند. اما هرگز در لحظات شکست به حقانیت آرمانهای خویش شک نکرده و از آنها دست نکشیده‌اند. بلکه مبارزه خود را به شکل و شیوه دیگری، با پیروزیها و شکستهای دیگر برای برقراری جامعه‌ای بدور از ستم و استثمار، فقر و گرسنگی ادامه داده و خواهند داد. تحولات چندساله اخیر در کشورهای اروپای شرقی و شوروی هر چند تأثیرات مثبت غیرقابل انکاری در زمینه‌های مختلف در سطح جهان داشته، اما از طرفی نیز بخاطر خطاها و یا اساساً خطابودن اساس روشهایشان در حیطه اقتصاد، سیاست و مسائل فرهنگی و اجتماعی و شکستهای ناشی از آنها باعث گرایش خطرناک در جنبش چپ شده است. گرایشی که ظاهراً تحقق عدالت اجتماعی را از کانال تحقق بخشیدن به دموکراسی سیاسی و متأسفانه به شکل و سبک احزاب و دولت‌های اروپای غربی ممکن می‌داند.

اگرچه تحقق عدالت اجتماعی بدون تحقق دموکراسی سیاسی و همکاری وسیع اقشار خلق و احزاب سیاسی آنها غیرممکن می‌باشد، اما تلاش برای واقعیت بخشیدن به دموکراسی سیاسی به شیوه احزاب اروپائی آنها هم برای کشوری با تاریخی استبداد زده، فرهنگی ملو از خرافات و تعصبات مذهبی، اقتصادی ویران و روشنفکرانی که حتی در اروپا پس از تجربه دهها شکست تلخ بخاطر کوچکترین اختلاف سایه همدیگر را با تیر می‌زنند نه تنها بدون نتیجه و تجربه کردن تجربی ناموفق برای تحقق دموکراسی سیاسی حتی در کشورهای اروپای غربی می‌باشد بلکه کلیشه برداری مجدد دیگری به شکل دیگر و مشروعیت بخشیدن به حاکمیت سرمایه‌داری و بی‌عدالتی اجتماعی می‌باشد.

برای روشن شدن ماهیت واقعی این نوع دموکراسی و علت و طرح آن از جانب بورژوازی ضروری می‌باشد نگاهی کوتاه به انقلاب کبیر فرانسه و مهمترین خواسته‌های آن: عدالت و آزادی بیفکتم، این انقلاب که یکی از بزرگترین و بارزترین انقلاب جهان بود، نه تنها به حکومت مطلقه فئودالی پایان داد و چهره اروپا را از اساس دگرگون کرد بلکه از مرزهای اروپا گذشته و تأثیرات بسیار مهی در سطح جهان بر جای گذاشت. اما بورژوازی تازه بقدرت رسیده به امحا بقایای فئودالی تن درنداد. خصلت خلقی انقلاب، نفوذ اندیشه‌های فلسفه‌ای مثل روسو و رشد جنبشهای توده‌ای و کارگری به رهبری انقلابیونی مثل روبسپیر، بافوب و ...، نه تنها محو کامل فئودالیسم را خواهان بود، بلکه تهدیدی جدی نیز برای بورژوازی بود. طرح اولیه دموکراسی سیاسی از جانب بورژوازی نه دلیل بر اعتقاد او به دموکراسی، بلکه تلاشی برای یافتن روش جدیدی برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت ناعادلانه خویش، تثبیت آن و جلوگیری از رشد جنبش توده‌ای بود. بورژوازی بر این واقف بوده و می‌باشد که تحقق دموکراسی سیاسی بدون شرکت مستقیم مردم در سرنوشته خویش و بدون از بین بردن نفوذ و قدرت سرمایه در عرصه سیاست و انتخابات امری غیرممکن خواهد بود. او درست به همین دلیل و برای حفظ قدرت اقتصادی خویش و برقراری حاکمیت ستم و استثمار شعار دموکراسی سیاسی (آزادی و برابری سیاسی مردم را) طرح کرد. دموکراسی سیاسی در جوامعی که اساس آنها بر تثبیت اختلاف فاحش طبقاتی و حاکمیت بلامنازع سرمایه استوار است و احزاب سیاسی با دراختیار داشتن هزاران امکان عملی - تبلیغی، روانشناسی که همه به امکانات مالی وابسته است و تبلیغ برنامه‌هایی که خواسته‌های اقتصادی زیر پوششی از خواسته‌های ملی، فرهنگی، اجتماعی، زیستی، مذهبی، ایدئولوژیک مخفی است واقعیت ندارد. یک چنین حاکمیت‌هایی حاکمیت تعدادی از نخبگان سیاسی وابسته به احزاب - اکم می‌باشد که از بالای سر مردم و به جای آنها تصمیم می‌گیرند.

وجود ثبات سیاسی و اقتصادی نسبی کنونی حکومت‌های غربی و بحران حاکم بر کشورهای اروپای شرقی به هر دلیل انحراف از اصول مارکسیسم و یا ضعف در اندیشه‌های مارکس، انگلس و لنین دلیل بر حقانیت حکومت‌های به اصطلاح بقیه در صفحه ۲۵

ب - بین شورای ایدئولوژیک و شورای سیاسی باید تفکیک قائل شد. شورا به تعبیری که تا کنون در لغت‌نامه بخش عظیمی از چپ بگام می‌رفته ناظر به شورای مسلکی بوده است. حالا دیگر شورا بمثابه یک واحد مسلک پرولتری یا یک سلول مستضعفی رفوزه شده است. بنابراین شورا بمثابه یک کارکرد سیاسی - اجتماعی یک مساله است و بمثابه یک تجسد فلسفی، مساله‌ای دیگر. با اینهمه تلقی شورا بعنوان یک نهاد ساده اجرای دموکراسی که محور دموکراسی در جامعه را تشکیل می‌دهد دو عیب دارد: اول اینکه نیاز به نهادهای پارلمان و انتخابات و حتی تفکیک قوا را کاهش می‌دهد، دوما شوا بمثابه یک نهاد توده‌ای یا کارگری (که بیشتر توده‌های ناآگاه بر آن سلطه خواهند داشت) در تضاد با منابع و کانونهای فرهیختگی و روشنفکری جامعه قرار می‌گیرد. در این حالت دولت بعنوان موجودی بینابینی در خوش‌بینانه‌ترین تعبیرش جز اینکه بر منابعی تکیه کند که نمایندگی توده‌های محروم را دارند چاره‌ای ندارد. از این طریق شورا نیز بیک سازمان اعتقادی تبدیل می‌شود که خود شکل ساده و ابتدائی سازمان اعتقادی پیچیده‌تری است که حزب یا دولت نام دارد. یک چنین ترکیب اجتماعی از نظر سیاسی و فرهنگی جامعه را بین دو نیروی سیاسی متضام قطبی می‌کند.

بنابراین قوا باید شورای سیاسی از شورای مسلکی تفکیک شود و ثانیاً شورای اجتماعی - سیاسی نه بعنوان محور ساده‌ای که سازمان دموکراتیک جامعه برگرد آن می‌چرخد، بلکه بمثابه جزئی و رکنی از ارگان دموکراتیک جامعه در کنار سایر ارگان دموکراتیک در تحکیم ساختار دموکراتیک جامعه بکوشد. تنها با چنین ترکیب است که شورایی تواند با انتخابات آزاد و تفکیک قوا سه‌گانه مسلکی (و به تعبیر رساتر قوا چهارگانه مسلکی یعنی قوه مجریه - قضائیه - مقننه و مطبوعات بمثابه رکن چهارم) تضادش را حل کند. بعبارت دیگر شورا اگر می‌خواهد با قانونیت و دموکراسی سازش یابد، باید شیطانی بنام تفکیک قوا را یکبار دیگر بررسی کند. آیا سخن گفتن از آزادی فردی - سیاسی و مطبوعاتی بدون یک قوه قانونگزاری و همچنین یک نهاد دادگستری حتی المقدور مستقل و همچنین یک قوه آزاد مطبوعاتی ممکن است؟! اگر به این سوال پاسخ منفی بدهید یعنی به تفکیک قوا در بنای یک ایران آزاد و دموکراتیک معتقدید. با چنین بنایی شورا و نهادهای رسمی که برای رشد توان‌های عدالت اجتماعی در جامعه، شرکت مردم را در حکومت عملی می‌سازد از اهداف مردمی یک چپ مدرن در ایران است.

خود را در حد معینی بسود جناح چپ سوسپال دموکراسی که همیشه از قانونیت دفاع می‌کرده تبدیل کرد، با اینهمه جنبش سبزه‌ها که در عین حال یک جنبش اومانیستی با اخلاق و با صداقت و صراحت می‌باشد که همیشه اشتباهات خود را از دوره پادشاهی تاکنون با مردم مطرح می‌کرده، اینک نیز بر خلاف انتظار بسیاری که فکر می‌کردند این جنبش در یک بحران زوال قرار دارد مجدداً در حال انطباق و گسترش است.

این تجربه جنبش سبزه‌ها که بلحاظ برخی خصوصیات خاصگاهی و روانشناسی اجتماعی (صرفنظر از تفاوت‌های محیطی) سخت به جنبش نسل دوم چپ در ایران شباهت دارد برای چپ ایران باید قابل توجه باشد. این تجربه نشان می‌دهد که چپ نه تنها نمرده است بلکه همچنان در حال گشودن افق‌های جدیدی از مبارزه است. همچنانکه در تاریخ معاصر اروپا اینگونه چپ و دقیقاً اینگونه چپ بوده که در تمامی دستاوردهای اقتصادی و فرهنگی بشر امروز همیشه پیشتاز بوده است. از لغو مجازات اعدام گرفته تا مبارزه بخاطر حقوق بشر و علیه مناسبات غیرعادلانه کشورهای صنعتی با کشورهای جهان سوم و عدالت اجتماعی و غیره...

بدون چپ در تاریخ اروپا بهریت به این درجه از پیشرفت، آزادی و آگاهی نمی‌رسید. آگاهی به این تجربه در اروپا ما را بمثابه چپ در ایران باینجا می‌رساند که "قدرت" معالیه مقدم ما نیست و در هیچ چشم‌انداز معقولی هم آنرا نمی‌بینیم. مساله در این است که با اینحال چپ باید بمبارزه‌اش ادامه بدهد یا خیر؟

بخش عظیمی از مبارزات چپ در اروپا که در سرنوشته تاریخ بشر تأثیر گذاشته است خارج از مقوله قدرت صورت گرفته است. شکی نیست که مبارزه بخاطر قدرت حق هر جریان سیاسی است ولی مبارزه برای قدرت با مبارزه برای سرب فرقی ندارد. در عین حال مبارزه بخاطر قدرت باید با معنویت چپ مجدداً آمیزش یابد مطابق این معنویت، در هر جا که مفهوم قدرت با مفهوم انسان در تضاد قرار بگیرد قدرت به مساله فرعی تبدیل می‌شود.

با چنین نگرشی، چپ بهتر می‌تواند در رابطه با امر شورا دو مساله را زیر ذره‌بین بگذارد:

الف - با توجه به کل تجارب انقلاب ایران و بعد از آن و با توجه به تحولات جهانی شعار شورا و حتی کلمه شورا کاربرد خود را از دست داده است.

نوزائی در چپ اروپا: برنامه ها و ایده آل های آن

ب. کیوان

نقطه حرکت سازماندهی نیروی چپ در وضعیت تغییر و تحولات کنونی درک و دریافت این مساله است که چپ با هویت پیشین قادر به نجات سوسیالیسم از بحران فعلی نیست. چپ در آستانه قرن ۲۰۰۰ به هویت جدید نیاز دارد. برنامه نوین اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نسج بهم بافته هویت نوین چپ را تشکیل می دهد. چپ در این وضعیت مضمومی گسترده تر از گذشته دارد و گانون گرد آمدن همه نیروهای اصلاح طلب است.

برخی ها این سنگبری را که ناشی از ضرورت ها و نیازهای پایان قرن است، اقدامی برای انحلال احزاب کمونیست تلقی کرده اند، حال آنکه به تاکید کمونیستهای ایتالیا از جمله بر پایه‌ی شرایط ویژه ایتالیا و قاره اروپا - مساله عبارت از بنیان نهادن شکل بندی سیاسی جدید دیمکراتیک، مردمی، اصلاح طلب و متحد برای ترکیب لائیکها و غیرلائیکها است. از دیدگاه آنان یک چنین ترکیبی از نیروها باید ترجمان نیازهای جدید برخاسته از دنیای کار و فرهنگ و نیز نیازهای برآمده از جنبش های جوانان، زنان، محیط زیست، پاسیفیسم، طرفداران عدم خشونت و فمینیسم باشد (لازم به یادآوری است که ترکیب نیروها و جنبش ها در هر کشور بر حسب شرایط مقتضیات و خصوصیات ملی آن کشور فرق می کند. ذکر جزئیات این ترکیب ها در فلان یا بهمان کشور صرفا ارزش متداولی ندارد. ساختن الگو از آنها برای هر شرایط (شرایط ناموجود) درک قالبی مساله بسبک گذشته است. مثلا فمینیسم که جنبش ویژه‌ی زنان در کشورهای پیشرفته، سرمایه داری است، نباید بصورت بوروکراتیک و زینت مجالس وارد فرمول بندی های اجتماعی و سیاسی چپ شود.)

چپ جدید مدعی تجسم تمام چپ نیست. با یک چنین ارزیابی از خویشتن خویش است که کمونیستهای ایتالیا می گویند: ما میخواهیم با سودجستن از تجارب و میراث آلمانی، سیاسی و سازمانی خود مژده رسان تکوین شکل بندی جدید، سیاسی باشیم.

سیاست جهانی پس از پایان جنگ سرد

چپ نو در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در مسائل سیاست جهانی وظیفه جدی بردوش دارد. هم اکنون مدلهای مسلط رشد که به افزایش کمی تکیه دارد، نقش محرک هزینه های نظامی و تقسیم بازارها که منابع مادی و فیرمادی را در انحصار الیگارشی های معدود قرار می دهد، با ضرورت دگرگونیهای عمیق شیوه تولید و مصرف کشورهای پیشرفته صنعتی، یعنی تولید و مصرف همباز نیازهای کشورهای بسیار فقیر تعارض جدی دارد.

بدین منظور یک شیوه متفاوت رهبری رشد، رابطه جدید دولت و بازار، سیاست و اقتصاد نیاز است که در آن دولت و نیروهای سیاسی و اجتماعی تابع اقتصاد بی قلعه نباشد. یلگه بتواند روش بردن و بهره‌وری را درست بسنجد. و از بازار با اتکا به تنظیم آن استفاده کند.



محاسبات عموما همان نیست که بشریت به آن نیاز دارد. نیروهای مترقی و محافظه کار در دو جهت مخالف حرکت می کنند. یکی اروپا را دیمکراتیزه و مددکار جهان سوم میخواهد و دیگری به اروپای قدرتمند، غیردیمکراتیک و غارتگر جهان سوم میانیدشد.

در میان چپها نیز جریان واحدی وجود ندارد. برخی مانند حزب کمونیست ایتالیا بنا به سنت دیرین نوجویی و نوزائی جنبش خود با پیشنهادات ستکرانه برای بسیج عظیم ترین نیروها در جامعه و قاره اروپا در راستای صلح و بهبود اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جهان تلاش می کنند و برخی چون حزب کمونیست فرانسه هنوز در گرداب اندیشه های اسکولاستیک دست و پا می زنند. برخی احزاب سوسیال - دیمکرات نیز که علاقه فرط به جدا عمل کردن دارند، به روند یکپارچگی چپ آسیب می رسانند.

کمونیستهای ایتالیا برای فائق آمدن بر ستکاریسم در جنبش چپ و حرکت بنا به الزامات اجتناب ناپذیر و درک روح زمان، ایجاد شکل بندی جدید سیاسی چپ را که در شکل بندی سیاسی نوین قاره اروپا تاثیر مثبت و ستکرانه دارد، امری چاره سازی دانند.

آرزو اینست که اروپا بجای جنگ و صدور تسلیحات و غارت، صلح و سازندگی برای جهان و ویژه جهان سوم به ارمغان آورد. بررسی نگرش ها و شیوه برخورد کمونیستهای ایتالیا به مساله روز صرف نظر از اهمیتی که برای سرنوشت اروپا و جهان دارد، به لحاظ اسلوبی برای نیروهای مترقی و ویژه جنبش چپ در سراسر جهان واجد اهمیت فراوان است.

کمونیستهای ایتالیا در ارزیابی دگرگونیهای حاصله در اوضاع جهان و وضعیت چپ در این کارزار همه توجه خود را به این مساله معطوف داشته اند که چگونه باید با بحران "سوسیالیسم موجود" و نتایج و آثار منفی آن برخورد کرد. زیرا هر وهله، نخست این بحران این خطر را در پی دارد که ایده آل های سوسیالیسم در بسیاری مناطق جهانی آسیب ببیند و مدلهای کنونی اجتماعی و تعادلی های قدرت حاکم در غرب سرمایه داری از لحاظ حقوقی تشبیت و توجیه شود.

پایان جنگ سرد که نتیجه‌ی تقسیم جهان به بلوک بندیهای سیاسی و نظامی بوده، ساختار جهان را دستخوش دگرگونیهای عمیق کرده است. این دگرگونیها اگر چه دورنمای بسیار مثبتی را بروی بشریت گشوده، تنها یک بعد مساله است. در پرتو این تغییرات این سوال مطرح می گردد که آیا بشریت می تواند بخود اطمینان دهد که دوران اضطراب ها، خشونت ها و تنش ها سوری شده و از این پس هر چه هست همزیستی و آرامش و زیستن در روشنائی است؟

چنین برداشتی اگر سبکسارانه نباشد، قطعا خوش بینی افراطی است. ما در شرایطی بسر می بریم که انبوهی از مسائل اقتصادی، اجتماعی، ملی، ژئوپولیتیک، محیط زیستی و غیره لاینحل مانده که اگر بوقع برای حل آنها با استفاده از امکانات مساعد موجود برنامه ریزی نشود، خطر بهم خوردن تعادل نسبی موجود جهان جدی خواهد شد. واقعیت این است که با پایان یافتن بیش از ۴۰ سال و خاست اوضاع در سطح جهان، قفس ها شکست و نیروهای زیادی آزاد شده است. اگر این نیروها در مجرای معقول جریان نیابد، کشمکش های غیر قابل پیش بینی دوباره قد علم خواهد کرد. روند نوسازی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در شوروی که ضرورت جامعه و تاریخ بوده، آزمون مهمی در این زمینه است. در این کشور سرعت آزاد شدن نیروها از سرعت عمل در تقسیم گیری ها و حل نسبی مشکلات پیشی گرفت و بهیکاره مجموع اقدامات دیمکراتیزه کردن فضای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه را زیر علامت سوال قرار داده است. بنحوی که اکنون نیروهای محافظه کار در واپسین تقلا و دست و پا زدن مرگبار خود برای بازگشت به دوران بربریت توتالیترسیم شاخ و دم می جنبانند. همین روحمیات و زمینه ها در اروپا، آسیا، آمریکا و قاره های دیگر بنوع و گونه های متفاوت عمل می کنند.

در این میان نوسازی فکر و ایدئولوژی و فلسفه و سیاست نیروهای مترقی جوامع بشری از جمله چپها در طیف وسیع آن برای هرز نرفتن نیروها و بسیج همگان برای زیستن و تنفس در فضای دیمکراتیک و حل مسائل با امکانات موجود جای ویژه ای کسب می کند. بروشنی پیداست که دیالکتیک سیاست و مبارزه تغییر کرده است. دیگر با فرهنگها و بهنش های قالب گرفته در فضای تنگ تنش ها نمی توان به مسائل بفرنج جهان امروز پاسخ گفت. عرصه جدیدی برای نمایش شایستگی و عرض وجود نیروهای سیاسی بوجود آمده که ترقی و ضد ترقی را با معیارهای نو محک می زند. یکی از گانون های مهم نمایش نوزائی فکر ایدئولوژی و سیاست اروپاست. کانونی که اگر آن را با منطق فرسوده فلسفه اروپای مرکزی، قلب جهان ندانیم، لاقال گرگانه ای است که دوبار بشریت را در ظلمت نائره جنگهای جهانی فرو برده است.

در این قاره، که پس از جنگ دوم جهانی گانون داغ کشاکش بین دو بلوک سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان بوده، مصر تازه ای آغاز شده است که برای سرنوشت دیگر قاره ها اهمیت فراوان دارد. اگر چه "چپ" و راست" به تنش زدائی در این قاره علاقه فراوان نشان می دهند، اما نگرش ها، موضع گیری ها و

مشخصات شکل‌بندی جدید سیاسی

امروز یک "چپ فی‌نفسه" یک قدرت اصلاح طلب وجود دارد که سازمان‌ها و احزاب جامعه مدنی را در سطوح مختلف فراگرفته، اما هنوز موفق نشده است، بیان سیاسی کامل پیدا کند. خود اندیشه موسسان محصول این اعتقاد است که امروز شرایط برای جستجوی جدید وحدت چپ وجود دارد. این اندیشه محصول فکر مجرد نیست، بلکه نتیجه عمل بارور اراده نوحه جمعی است.

شکل‌بندی جدید هنگامی می‌تواند در نظام درونی خود بنحو دیگری عمل کند که از سانترالیسم دمکراتیک احتراز جوید و برخورد آزاد و علنی مواضع و پلان‌فرم‌های گوناگون را بپذیرد. برای این کار قواعدی لازم است که دیالکتیک آزاده، تصمیم‌گیری در فضای شفاف تقابل و شرکت دمکراتیک اعضا را تضمین کند، و البته این کار فقط بدون درغلتیدن در انجمادی که مانع از ارتباط و گفتگو میان صاحبان مواضع مختلف می‌گردد، امکان‌پذیر است.

سیاست را بصورت دستور نگاهداشتن تقسیم نوع انسان به دو جنس بر روی زنان گشوده، انتقاد می‌کند. اگر فرد بی‌طرف و یا اندیشه‌ی بی‌طرفانه بشریت پایه جهان سیاست قرار گیرد، هیچ دستاورد اجتماعی و عمل مشخص شکاف میان شرایط مادی و افق ایده‌آل را پیرنخواهد کرد و دست یافتن زنان به برخورداری از آزادی کامل را ممکن نخواهد ساخت. پس حدود دمکراسی شناخته شده در این محدوده تنها وعده‌های بی‌پشتوانه نیست، بلکه همچنین وعده‌هایی است که هرگز تحقق نیافته است. این بدان معناست که دمکراسی را باید به مثابه قانون باز تقسیم موثر قدرت‌ها و بیان آشکار کشمکش‌ها از جمله کشمکش میان جنس‌ها را ارزیابی کرد. تنها توسعه دمکراسی موضوع بحث و فحص نیست، بلکه همچنین بالندگی نیروهایش در تماس با آن است که امکان می‌دهد با تبعیض‌ها و اختلافات مقابله شود. نخستین گام معقول در این راستا در قالب اشکال مستقل بیان به رقم زدن تفاوت جنسی در نهادها که مبتنی بر پراتیک روابط میان زنان است و قواعد و مراتب و قدرتهای خاص خود را کسب می‌کند، مربوط می‌گردد.

دوره سوم: زنان‌انسان نفسی تازه می‌کنند
در این دوره در شهرستانها نیز کم و بیش اصلاحاتی صورت می‌گیرد و تغییراتی بوقوع می‌پیوندد ولی همانطوریکه قبلا اشاره رفت تغییرات بسیار جزئی و بطئی است. در پایان این دوره هنوز هم زندانهای شهرستانها عموماً زندانهای ایدئولوژیک، بسته و تحت فشار هستند. نوابزازی هنوز هم در آنها رواج شدید دارد. در مقایسه با تهران میزان بسیار کمی سیاسی شده‌اند.

بدلیل وضع جامعه در سال ۶۵ و بویژه غلبه‌ی سیاست نزدیکی با غرب و حل و فصل مساله جنگ در حاکمیت که توسط رفسنجانی دنبال می‌شد و با توجه به اینکه آنها معتقد بودند که مساله زندانها باید بشکلی حل و فصل گردد، وزارت اطلاعات در تابستان ۶۵ طرحی را به تأیید خمینی و دیگران می‌رساند که طبق آن باید زندانیانی را که اصلاح شده‌اند (کمی کوتاه بیایند) آزاد نمایند. در کلیه زندانها جلسات سخنرانی می‌گذارند، فرم‌ها و پرسش‌نامه‌هایی می‌دهند و خلاصه فهم می‌کنند که اگر کمی کوتاه بیایید، آزادتان می‌کنیم! پیام خیلی رسا و روشن بود. زندانیان سیاسی سرروض در تهران در مجموع به این پیام جواب منفی می‌دهند. لذا از بندهای سرروض تعداد بسیار کمی آزاد میشوند ولی بسیاری از نوایین بویژه دخترها آزاد میشوند. شاید یکی از گسترده‌ترین آزادیها در آن سالها بود. بعد از این دوره به بقیه زندانیان مستقیم و غیرمستقیم اعلام می‌شود که شماها دیگر ماندنی هستید و حسابتان را خواهیم رسید!

در مهر و آبان ۶۵ فلزحصار بطور کامل تحویل شهرستانی می‌گردد و زندانیان آن بخشا به اوین و بخش اعظم به گوهردشت منتقل می‌گردند. از این بیعد در تهران زندانیان سیاسی فقط در اوین و گوهردشت متمرکز هستند.

ادامه دارد

دوره چهارم:
تجدید فشار و کشتار توطئه آمیز (۱۳۶۸-۱۳۶۵)

حزب کمونیست ایتالیا برای بشر رساندن چنین آماج‌های دمکراتیک و ژرفی نزدیکی به دیگر اشکال چپ اروپا و عضویت در انترناسیونال سوسیالیست را جزء وظایف مبرم خود قرار داده است. زیرا انترناسیونال سوسیالیست مجمع نیروهای اصلاح طلب در سراسر جهان است. این انترناسیونال با زمان دگرگون شده و اینکه فراتر از مرزهای اروپای مرکزی عمل می‌کند. دیالکتیک جدیدی که ریشه در واقعیت دارد، در بطن آن شکل گرفته است. به تبع آن مسئولیتهای سوسیالیسم اروپایی افزایش می‌یابد. لذا گزینش‌های سیاسی روشنی باید انجام گیرد که شایسته قرار دادن اروپا در کانون عرصه جهانی به‌عنوان عامل صلح و همکاری باشد و از نیروهای اصلاح طلب اروپای شرقی و جنبش‌های ترقیخواهانه جهان سوم قویا حمایت کند.

شکل‌بندی جدید سیاسی و لوازم آن

با این که ایتالیا یک کشور پیشرفته سرمایه‌داری با پلورالیسم سیاسی است، دمکراسی در این کشور نیاز به رفرم جدی دارد، دمکراسی در این کشور هنگامی به این رفرم دست می‌یابد که یک آلترناتیو مترقی تشکیل شود و در سیستم سیاسی و قدرت مبتنی بر مرکزیت دمکراسی مسیحی رفرم ژرفی صورت گیرد. طرح مرحله موسسان از جانب حزب کمونیست ایتالیا برای پی‌افکندن نیروی جدید رفرم است. این روند تمامی "بی‌قاعدگیهای" سیستم سیاسی ایتالیا - اتحاد میان سوسیالیستها و محافظه‌کاران در دولت و در سیستم قدرت و "وحدت سیاسی کاتولیکها" - را زیر علامت سوال می‌برد. و اینهمه تمایلات گوناگون و مخالف را متوجه درون حزب دمکرات مسیحی می‌کند.

گزینش پیشنهادی حزب کمونیست ایتالیا که در شیار دگرگونیهایی تاریخی جاری حرکت می‌کند و به مشخص کردن خصلت‌های ضرور شکل‌بندی جدید سیاسی گرایش دارد، نیازمند یک "برنامه اساسی" واقعی است. محور مهم این برنامه از این قرار است:

الف - نیروهای مترقی و محافظه‌کار از این پس در چشم‌انداز اروپاست که با مجموع کارکردها و سیاستهایشان محک می‌خورند. هر جریانی که این افق را نبیند و در آن تردید کند و در مرزهای ملی بدون پیوند آرگانیک یا چنین روندی باقی بماند، قهراً تضعیف می‌گردد و بلاعنا و مقهوم خود را از دست خواهد داد. تسریع روندهای همگرایی و ساختمانهای اروپایی مشترک بفتح چپ است.

ب - در برنامه اساسی مساله زنان در کانون همه مسائل قرار دارد. طرح تفاوت جنسی از روابط اجتماعی موجود در زمینه تقسیم جنسی کار انتقاد میکند و کیفیت جدید رشد را بر میان می‌کشد. طرح پیشنهاد می‌کند که کارهایی را که زنان و مردان انجام می‌دهند ارزشیابی گردد، حق کار برای همه‌ی زنان و مردان تضمین گردد، غلبت گوناگونی به کار داده شود. به زنان و مردان امکان داده شود که همزمان با شایستگی برابر، لحظاتی مختلف زندگی را بگذرانند، فضاهای همبستگی اجتماعی راه که حقوق همه‌ی شهروندان، از جمله شهروندان غیرمولد را برسمیت بشناسد، وسعت دهند. طرح تفاوت جنسی، مصنوعیت جسم زن و اصل تعیین سرنوشت در زمینه‌ی گزینش‌هایی که زنان در قلمرو جنسی و تولید مثل انجام می‌دهند، سی‌تواند، طرح بویژه از خصلت بی‌طرفانه‌ی برابری، که به لحاظ تاریخی دسترسی به

ج - اندیشه رشد باید بطور بنیادی بر پایه عامل تعادل، همسانی و مقبولیت دفاع‌پذیر سنگبازی شود. جنبش کارگری از همان نخستین مرحله‌های تاریخی صنعت‌گرایی مدرن با اندیشه توسعه نامحدود تولید همدستان بود، با اینهمه تأثیر این نوع رشد بر بیو سفر امروز ما را به درک روشن خطرات روزافزون فاجعه سیاره‌ای وای دارد. بنابراین، پیشنهاد تغییر راستای محیط زیستی اقتصاد نه تنها جنبه فعلیت دارد، بلکه باید به عنوان مرکز ثقل برنامه شکل‌بندی جدی سیاسی معرفی گردد. چنین تغییر راستایی مخصوصاً برای ایتالیا فوریت دارد. اما این تغییر راستای محیط زیستی اقتصاد مستلزم سیاستهای فراملی و تثبیت فرآیندهای عناصر "حکومت جهانی" است. نیازها و ارزش‌های اقتصادی باید بتواند در طرز کار بازاری که لزوماً تابع تنظیم جدید عمومی منبعث از چنین نیازهای متعادل است، مجسم گردد. این تنها یک اقتصاد تنظیم یافته محیط زیستی نیست که ضرورت می‌یابد بلکه اقتصاد ویژه‌ی مرحله جدید تمدن مدرن است. تمدنی که بر فنون بسیار پیشرفته کنونی متکی است، ذخیره‌کننده نیروست، جنبه خودخواهانه دفاع از منافع مصرف‌کننده ندارد، بلکه میزهای مسؤلانه و اعتدالی دارد، بر شالوده‌ی جامعه‌های انسانی استوار است که بنا بر زمان‌ها و اشکال زندگی و کار بیشتر آزاده بیشتر انعطاف‌پذیر، کمتر غارتگرانه، با ریخته و پاش ناچیز که از اصل عام مسؤلیت نسبت به موجودات زنده و نسل‌های آینده نیرو می‌گیرد، سازماندهی شده است. جامعه‌های در صلح و آشتی با طبیعت.

د - باید به طرح انسانی کردن و آزادی کار به‌نویان بخش مکمل سیاست اقتصادی که محطوف به استفاده کامل از منابع انسانی، بهتر کردن ممکن کیفیت شغل‌ها و برانگیختن تحرک حرفه‌ای و سوزمینی زمینگشان است، جامه عمل پوشیده طرحی که در خلال اشکال دمکراسی اقتصادی و مشارکت در مدیریت موسسه که قانونگذاری جدید باید آن را نظم و اعتلا دهد، خود را به مثابه مرجعی ناگزیر یا "چهره انسانی" نشان می‌دهد.

اتحاد شوروی فقط در چهار چوب تلاش مشترک حرکت خواهد کرد

برای الحاق یک کشور باعث ترس از یک سری عکس العمل‌های خطرناک می‌شود که می‌تواند تمام مجامع دنیا را به خطر بیندازد" برای ما، عکس العملی متفاوت از این غیرقابل قبول می‌نماید چرا که تجاوز به کک تسلیحاتی که ما به عراق فروخته بودیم انجام گرفته است و این تسلیحات را ما برای حفظ ظرفیت دفاعی عراق پذیرفته بودیم بفروشیم و نه برای اشغال سرزمین‌های دیگر و یا یک کشور"

شوروی اولین تامین کننده اسلحه عراق، رژیم بغداد را محکوم کرد و تحویل تسلیحات را چند ساعت بعد از اشغال کویت قطع کرد و سپس اتحاد شوروی و آمریکا هر دو فراخوانی برای تحریم جهانی تحویل اسلحه به عراق منتشر کردند.

حال گذران تعطیلات خود در کریمه بود. گورباچف همچنین در سخنانش خطاب به سربازان و افسران افزود که "ما روی خرد و مسئولیت دولتهای عرب و سازمانهای منطقه‌ای حساب می‌کنیم، ما به سازمان ملل و شورای امنیت و قدرت آن اطمینان داریم، گورباچف ادامه داد که: "قطع فعالیتهای نظامی اهمیت دارد و باید از گسترش آن به کشورهای دیگر جلوگیری کرد. بوجود آوردن احترام به قوانین بین‌المللی اهمیت دارد".

گورباچف اضافه نمود که موضع شوروی در قبال تجاوز عراق را باید در چارچوب تغییرات بنیادی در دنیا و در سیاست خارجی جدید شوروی جستجو کرد و تاکید نمود که ما مثل اکثر دولتها حق انتخاب نداشتیم، بکارگیری زور برای تغییر مرزها و خصوصا

گورباچف روز جمعه ۱۷ اوت در اودسا (اوکراین) با غدر آمیز خواندن اشغال کویت توسط عراق اعلام کرد که اتحاد شوروی برای حل بحران خلیج فقط در "چارچوب تلاشهای دسته جمعی" حرکت خواهد کرد. گورباچف در سخنانی خطاب به سربازان و افسرانی که برای مانور در اودسا آمده بودند اعلام داشت: "ما شاهد یک عمل غدر آمیز و یک تجاوز آشکار به قانون بین‌المللی و منشور سازمان ملل و خلاصه کلام شاهد تجاوز به تمام چیزهایی که مجامع بین‌المللی امروزه امید بدان دارند بودیم و این درحالی است این مجامع تلاش می‌کنند تا مدنیّت را در مسیر رشد صلح آمیز قرار دهند"

بعد از اشغال کویت توسط عراق در اول ماه اوت، این اولین عکس العمل بیرونی گورباچف بود که در

اخبار کوتاه

بلغارستان: کنگره پیش از موعد حزب سوسیالیست

حزب سوسیالیست بلغارستان (حزب کمونیست سابق در قدرت)، کنگره‌ی پیش از موعدی را در ۲۲ سپتامبر برگزار خواهد کرد. این خبر را خبرگزاری TASS بلغارستان در ۱۶ اوت اعلام کرد.

شوروی: بازنشستگی لیگاف

تلویزیون شوروی پنجشنبه ۱۶ اوت اعلام کرد که بعد از کنگره‌ی ۲۸ حزب، چهار نفر از شخصیت‌های محافظه‌کار حزب کمونیست شوروی خود را بازنشسته کردند. در بین این چهار نفر، نام آقای ایگور لیگاف مرد شماره دو سابق حزب کمونیست شوروی به چشم می‌خورد. سه نفر بعدی به ترتیب آقایان لوزایف رئیس سابق حزب کمونیست مسکو، ویتالی وروشنیف رئیس سابق فدراسیون روسیه و نیکولای سلینوف رئیس سابق کمیسیون اجتماعی - اقتصادی پولیت بورو می‌باشند. آقای لیگاف، ۶۹ ساله که بعنوان رهبر جناح محافظه‌کار شناخته شده است، در کنگره ۲۸ خود را در مقابل آقای ولادیمیر اوانسکو که آقای گورباچف حمایتش می‌کرد کاندیدای پست معاون دبیر اولی کرد. آقای اوانسکو با ۳۶۴۲ رای در مقابل ۷۷۶ رای آقای لیگاف این مقام را کسب کرد.

موزامبیک: قبول پلورالیسم و اقتصاد بازار

کمیته مرکزی فرلیسو، حزب واحد حاکم موزامبیک روز چهارشنبه ۱۵ اوت موضع خود را مبنی بر پذیرش پلورالیسم و اقتصاد بازار اعلام کرد این کمیته ضما پیشنهاد دفتر سیاسی را در مورد بکارگیری پلورالیسم در انتخابات ریاست جمهوری و قانونگذاری آینده در سال ۱۹۹۱ تصویب نمود. مصوبه‌ی دیگری اختصاص به پذیرش اقتصاد بازار دارد که سیستم اقتصاد برنامه‌ریزی شده را رسا خاتمه یافته اعلام می‌کند.

شوارنادزه: "یک وضعیت انفجاری"

شوارنادزه بعد از گفتگو با دانش وزیر امور خارجه‌ی آلمان غربی خطاب به روزنامه نگاران، بدبینی خود را پنهان نکرده و اوضاع خلیج را "انفجاری" خواند. وی همچنین گفت که "اگر تشنج ادامه یابد، شورای امنیت فعال‌تر و مصمم‌تر عکس العمل نشان خواهد داد" وی همچنین از امکان توسل به کمیته‌ی نظامی سازمان ملل متحد صحبت کرد. رئیس دیپلماسی شوروی در مورد حضور ارتش آمریکا در عربستان سعودی خود را محتاط نشان داد و خصمیت این حضور را "موقتی" ارزیابی کرد.

شرایط یلتین برای حمایت از گورباچف

گورباچف و یلتین خود را برای مقابله در عرصه‌ی اقتصادی آماده می‌کنند.

کمیسیونی که قرار بود برنامه‌ای برای گذار به اقتصاد بازار تهیه کند مجبور است طرح برنامه‌ی جدیدی را تا اول سپتامبر ارائه دهد. طرح برنامه‌ی قبلی این کمیسیون در ماه گذشته پذیرفته شده بود. یلتین روز پنجشنبه ۱۶ اوت خواستار برکناری نخست وزیر نیکولای ریژکف از مسئولیت اجرای برنامه لیبرالیزه کردن اقتصاد شد. بنظر او، گروه کارشناسی که در اوایل ماه تشکیل شده بود و در آن نمایندگان اکثر جمهوریها حضور داشتند باید چگونگی رفرم‌های اقتصادی را تعیین کند. در فقدان این شرایط، یلتین ارزیابی‌اش این است که هیچ مصالحه‌ای ممکن نخواهد بود و جمهوری روسیه، مهم‌ترین جمهوری اتحاد جماهیر شوروی برنامه خاص خود را تصویب خواهد کرد - که در آن خصومی کردن خیلی سریع و آزاد کردن قیمتها - مستقل از مسکو پیش‌بینی میشود. جمهوری روسیه پنجشنبه ۱۶ اوت موافقت‌نامه برای بوجود آوردن روابط اقتصادی و تجاری با جمهوری لیتوانی از سال ۱۹۹۱ امضا کرد.

دیکتاتوری یا دموکراسی؟ صعود یا سقوط؟

بقیه از صفحه ۲۲

غربی به پیش شرطهایی مثل - تامین حداقل رفاه عمومی، آمادگی بالای احزاب برای ائتلافهای سیاسی، پذیرش حاکمیت اکثریت توسط اقلیتها و عدم استفاده از سلاح، داشتن تجربه و فرهنگ سیاسی در این زمینه، تعادل سیاسی و دهها عامل دیگر بستگی دارد که متاسفانه در ایران وجود ندارد.

تلاش برای تحقق دموکراسی سیاسی با پلانترم احزاب بورژوازی نه صعود بلکه سقوط نه دموکراسی بلکه دیکتاتوری و کلیشه برداری مجدد دیگر و سقوط از چاله به چاله می‌باشد.

در نظر گرفتن ویژگیهای، اقتصادی، تاریخی، فرهنگی، مذهبی و سیاسی حاکم بر جامعه ما چه بسا که چشم انداز تشکیل یک اپوزیسیون قوی در مقابل جمهوری ضد مردمی اسلامی را داشته باشد و حتی موفق به سرنگونی آن نیز بشود. اما نه تنها قادر به برقراری حاکمیتی دموکرات نخواهد شد، بلکه این همکاری با پلانترمی که نفوذ و قدرت سرمایه را حتی در عرصه سیاست تضمین می‌کند، نه تنها باعث تلاشی و انشعاب مجدد در درون احزاب چپ و مانعی برای نزدیکی آنها به هم می‌باشد، بلکه باعث ایجاد توهم نسبت به این دموکراسی در صفوف خلق و حتی باعث برقراری یک حاکمیت دیکتاتوری دیگر می‌تواند بشود.

برای برقراری حاکمیتی شبیه حاکمیت‌های اروپای

دموکراتیک غربی و وجود دموکراسی سیاسی در این کشورها نمی‌باشد. هر چند لازم به تذکر است هستند بخشی از سیاستمداران احزاب حاکم در این کشورها (غربی) که معتقدند سیستم‌های موجود با مشکلاتی مثل رشد روزافزون انجمن‌های مردمی (محیط زیستی - زنان - دانشجویان و...)، رشد بی‌اعتدالی به حاکمیت، عدم شرکت بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم در انتخابات، رشد جریانهای رادیکال چپ و راست و ... روبرو هستند که بر طرف نگردن آنها می‌تواند تهدیدی جدی برای موجودیت این سیستمها باشد.

مبارزه برای تحقق دموکراسی سیاسی به شیوه احزاب اروپایی و همکاری سازمانهای چپ با احزاب و نمایندگان سایر اقشار و طبقات اجتماعی بدون

حزب کمونیست ایتالیا در راه یافتن هویتی جدید

چنین می‌خوانیم: "هدف از گشودن مرحله موسسان، تشکیل نیروی پرتوانی است که روند پیوند و یکپارچگی جریان‌ات اصلاح طلب (رفرمیست) جامعه ایتالیا را بر اساس برنامه‌ی نوسازی اجتماعی و سیاسی بمنظور تعیین هویت تازه‌چپ در آستانه سال دوهزار به جریان اندازد".

در طرح اکثریت حزب در رابطه با شرایط مناسب جهانی برای اجرای این طرح آمده‌است: جنگ سرد باعث شد که دموکراسی ناگامی در کشور ما بر سر کار آید، اما با فرو ریختن دیوار برلین و آغاز دوران جدید بهترین شرایط برای تشکیل آلترناتیو تازه در مقابل دولت دموکرات مسیحی ایتالیا بوجود آمده‌است.

تهیه‌کنندگان طرح مصوب اکثریت حزب معتقدند که با پایان گرفتن عمر "سوسیالیسم واقعا موجود" که نظام اشتراکی بوروکراتیک را بنام سوسیالیسم جا زده بود، "امروزه مبارزه بر سر آن است که زنان و مردان (که هدف سوسیالیسم می‌باشند و نه وسیله‌ای برای تحقق یک ایده ذهنی) در مرکز همه چیز قرار گرفته‌اند، مبارزه بر سر آن است که تک تک افراد و مردم کشورها به نیروی محرک یک سیاست دموکراتیک تبدیل شوند، از این دیدگاه کاملا نوین است که ما از دموکراسی بعنوان راهی برای رسیدن به سوسیالیسم صحبت می‌کنیم، این هدف نیاز به روحیه وحدت‌گرایانه بسیار باارزتری دارد زیرا تنها از طریق برخورد و آیزش متقابل اندیشه‌ها، فرهنگ و مذاهب مختلف و نه محبوس شدن در پوسته‌ی خویش است که می‌توان به طرخی برای آزادی بشریت و یک اومانسیم جدید دست یافت، البته این طرح زمانی از ذهنیت خارج خواهد شد که حساب خویش را با سرمایه‌داری موجود که بر اقتصاد و همه چیز ما تسلط دارد تصفیه نماید".

اکثریت حزب برای تحقق این امر بعنوان اولین گام پیوست به انترناسیونال سوسیالیست را به تصویب رساند، و از نظر تشکیلاتی تئوری مرکزیت دموکراتیک را کنار گذاشت، زیرا تشکیلات جدیدی که گلبه نیروهای چپ و مترقی را در بر خواهد گرفت می‌بایست برخورد آزاد مواضع و پلانفرمهای مختلف را عملی سازد، بنابراین لازم است قواعدی بوجود آید که در آن تصمیمات از طریق برخورد شفاف و شرکت دموکراتیک گلبه اعضا اتخاذ شوند.

مهرداد

برای ما بسیار زیاد است، بویژه آنکه برای مدت بسیاری این کشورها را در کنار طبقه کارگر کشورهای صنعتی و جنبش‌های رهائی بخش ملی بعنوان نیروی محرک انقلاب جهانی بحساب می‌آوردیم، در حال حاضر این تجربه فروریخته است و در ذهنیت مردمان نمی‌توانیم الگوی به تحقق رسیده‌ای را ارائه دهیم، لازم به تذکر است که گرچه حزب کمونیست ایتالیا بویژه در دهه‌های اخیر از کشورهای اروپای شرقی فاصله بسیار گرفته‌بود و می‌کوشید استقلال خویش را در تمام زمینه‌ها حفظ کند، لکن برای مدت طولانی موفقیت این دولتها، بویژه شوروی در گسترش اعتبار حزب کمونیست در میان مردم ایتالیا نقش بااهمیتی ایفا نمود.

صاحب نظران خارج از حزب کمونیست دلائل دیگری را برای شکست انتخاباتی حزب کمونیست ایتالیا بر می‌شمرند: اول آنکه جای گلبه هواداران قدیمی حزب را که بتدریج می‌میرند، جوانان بر نمی‌کنند، دوم آنکه بسیاری از رای دهندگان حزب که از سیاستهای آن ناراضی‌اند بطرف گروههای کوچک که بتازگی تشکیل شده‌اند از جمله سزها روی آورده‌اند، و بالاخره رشد روحیه تحریم انتخاباتی در بسیاری از ایتالیائی‌ها از جمله هواداران حزب را باید نام برد، در واقع در سال ۱۹۹۰، ۱۳۷ درصد رای دهندگان از شرکت در انتخابات خودداری کرده‌اند در حالیکه این نسبت در سال ۱۹۵۸ در حدود ۱۰ درصد بوده است، عدم شرکت در انتخابات در عمل، یک نوع اعتراض مردم به سیاستهای احزاب بویژه حزب کمونیست ایتالیا بوده است که در پیروزی یکی از احزاب فدرالیست راست‌گرا بنام "اتحادیه لومباردی" تجلی یافت. این حزب در استان لومباردی بیش از ۱۹ درصد آرا را بدست آورد.

از نظر مخالفان درونی حزب کمونیست شکست انتخاباتی اخیر بخاطر تغییراتی است که دبیر اول حزب تصمیم به اجرای آنها دارد، از جمله تغییر نام حزب و حذف علامت داس و چکش از روی پرچم آن که از سوی اقلیت بعنوان بی‌هویتی و انحلال غیررسمی حزب تلقی شده‌است.

تغییرات مزبور که از سوی اکثریت حزب تصویب گردیده تلاشی است که از سال گذشته برای نوسازی حزب و خروج از بحران فعلی آغاز شده است در طرخی که از سوی اکثریت درکنگروه فوق‌العاده به تصویب رسید و آغاز مرحله موسسان را اعلام نمود

بزرگترین حزب کمونیست اروپای غربی در مدت ۱۴ سال حدود ۴۰ درصد آرا انتخاباتی خود را از دست داده‌است، این حزب که در سال ۱۹۷۶، ۳۴٫۴ درصد آرا انتخاباتی را به خود اختصاص داده‌بود و تنها ۴٫۳ درصد از بزرگترین حزب ایتالیا (دموکرات مسیحی) فاصله داشت در انتخابات محلی سال ۱۹۹۰ به ۴۴ درصد رسید، بررسی این شکست مورد بحث و جدل دوگرایش مهم درونی حزب و صاحب نظران قرار گرفته است که اشاره به کلیات آن می‌تواند برای جنبش چپ ما نیز آموزنده باشد.

از نظر دبیر اول حزب این شکست دارای دلائل داخلی و خارجی گوناگونی است، از نظر داخلی وی معتقد است که برای یک مرحله طولانی استراتژی، عمل، حضور، عملکرد و نیروی این حزب را توافق "بر سر برخی برنامه‌ها" و در همین حال رقابت میان سه نیروی بزرگ (کمونیستها، سوسیالیستها، کاتولیک‌ها) تشکیل می‌داد، این استراتژی تجربه‌های بزرگی را پشت سر گذاشت که در این رابطه از جنبش مقاومت ضدفاشیسم، پایه‌گذاری دولت دموکراتیک برای جبران خرابی‌های ناشی از جنگ، رشد صنعتی و اقتصادی، گسترش شهرنشینی و غیره می‌توان نام برد، این استراتژی در نتیجه دوم دهه ۷۰ به خط پایانی خود رسید و درست زمانی که هدف اساسی مابقدرت رساندن نیروهای کارگری و جایگزینی رهبری طبقاتی جامعه و گشودن مرحله جدید و پیشرفته‌تری در زندگی اجتماعی، مدنی و دموکراتیک ملت مطرح بود بانگست روبرو شد (در این سالها حزب کمونیست می‌کوشید با دموکرات مسیحی‌ها دولتی تشکیل دهد که با ترور آلدومرو دبیر اول حزب دموکرات مسیحی که نزدیکترین رهبر این حزب به حزب کمونیست بحساب می‌آمد نقش بر آب شد)، بنظر دبیر اول از آن زمان بحران موجود حزب آغاز شد و در دهه ۸۰ وسعت یافت، "در حال حاضر جوانان ما را بعنوان نیروی کهنه‌ای بحساب می‌آورند که با آنته‌بیگانه هستیم، روزی نیروی جوان کشور خانواده‌هایشان را به رای دادن به ما ترغیب می‌کردند، امروزه آنها را بسوی نیروهای دیگر هدایت می‌کنند".

از نظر عوامل بین‌المللی که باعث کاهش اعتبار حزب در میان رای دهندگان شده است دبیر اول حزب می‌نویسد: ما سالی راپشت سر گذاشتیم که در آن جهان کمونیست فرو ریخته، اهمیت این ساله

گزارشی از شکل گیری و

بقیه از صفحه ۱۰

دستگاه رهبری حزب کمونیست مسکو است که نفوذ آنان در تمامی سطوح نظامی، اقتصادی - سیاسی و ... بوضوح دیده می‌شود.

ما چندین بار با نمایندگان جبهه ملی ارمنستان گفتگو و مذاکره نموده‌ایم، مثلا در ژانویه ۹۰ بین شورای خلقهای بالتیک، جبهه خلق آذربایجان و جبهه ملی ارمنستان جلسه مشترکی تشکیل شد، دو طرف یک بیانیه مشترک امضا نمودند، همه متفق بودند که ادامه مناقشات و درگیریها بفتح هیچیک از خلقهای درگیر نیست، همه توسل به قهر را تقبیح کردند و توافق نمودند که اطلاعات و اخبار را مبادله

بخشی از ارمنی‌ها مسلح شدند و کارها از دست جناح دموکراتیک جنبش خارج شد، و بین ارتش روس و ارمنی‌ها درگیریهای شدیدی رخ نمود که به مرزهای آذربایجان نیز کشیده شد، یعنی ارمنی‌ها به مرزها و روستاهای آذربایجان نیز حمله‌ور شدند، در چنین وضعیتی نمایندگی ارمنی از ما خواهش نمود که به آنها اجازه دهیم که اول به کارهای داخلی خود رسیدگی نمایند و سپس با ما وارد گفتگوی مجدد شوند، جبهه خلق طی اطلاعیه‌ای اعلام نمود که ما حاضریم با ارمنی‌ها در هر جا و مکان به گفتگو و مذاکره بنشینیم، اما تنها یک پیش شرط می‌گذاریم و آنهم اینکه ما حاضر به دادن خاک آذربایجان به هیچکس نیستیم و اساسا سرحدات آذربایجان غیرقابل تغییراند.

نمایند، اما در همان موقع از ارمنستان تلگرافی به نمایندگی ارمنی رسید که این بیانیه را فسخ نماید، چه مواد آنرا قبول نداشتند، به این بهانه که میگفتند چندتن از نمایندگان جبهه خلق به همراه ارتش شوروی به یکی از روستاهای ارمنی رفته و آنجا را تخلیه کرده‌اند، ما با جبهه در باکو تماس گرفتیم و صحبت چنین خبری را از آنان سوال نمودیم و آنان گفتند که چنین چیزی صحت ندارد و ما اطلاعی از این داستان نداریم، لازم به یادآوری است که این مساله در حالی از جانب ارمنی‌ها اظهار می‌شد که فعالین جبهه از طرف ارتش شوروی دستگیر و زندانی می‌گردیدند، علیرغم این کوشش‌ها نمایندگی ارمنی بیانیه را فسخ نمود، اما تنش‌ها در اواخر به در ارمنستان شدت یافت.

تحلیلی کوتاه از يك دهه زندان در جمهوری اسلامی

دوره سوم: زندانیان نفسی تازه می کنند! (۱۳۶۵-۱۳۶۳)

سپاه دستگیریهای خود را بر اساس اینکه چپ یا مجاهد باشند و بطور کلی در رابطه‌های که با کمیته مشترک و اوین دارند تحویل می‌دهند. دادستانی ارتش در جمشیدیه بازجویی می‌کند. بطور کلی تقسیم کار و تفکیک نسبی برقرار شده است. ولی تضاد بین دادستانی و وزارت اطلاعات شدید است.

زندان سیاسی در تهران حالا مشخص‌تر شده است. قزلحصار اصلی‌ترین زندان سیاسی تهران است. دو واحد ۱ و ۳ پر از زندانیان سیاسی هستند. واحد ۲ دست شهربانی است و زندانیان عادی دارد. هر واحد چهار بند بزرگ، ۴ بند کوچک و بسیاری جاها و انگانات دیگر دارد. هر بند بزرگ ۱۶ اتاق معمولی و ۸ اتاق بزرگ، یک دفتر، یک سالن (یا حسینیه؟!؟)، یک بخش توالت، حمام، دستشویی - ظرفشویی بسیار بزرگ و بالاخره یک هواخوری خیلی بزرگ با کرت، درخت، حوض و ... دارد. ساختمان بندها یک طبقه است. هر بند کوچک که مقابل بندهای بزرگ هستند، یک دفتر، یک اتاق فرهنگی، ۱۲ سلول و یک حمام - ظرفشویی و یک توالت - دستشویی باضافه‌ای یک هواخوری کوچک دارد.

در سال ۶۳-۶۲ هر بند بزرگ قزلحصار تا ۹۰۰ هر بند کوچک تا ۳۰۰ زندانی داشت که هنوز هم در همین حدود یا کمی پائین‌تر زندانی دارد. در سال ۶۵ این ارقام به ۵۰۰-۵۰۰ و ۱۰۰-۱۰۰ کاهش یافته‌اند. در هر صورت در این دوره قزلحصار بزرگترین زندان سیاسی تهران می‌باشد. تقریباً تمامی افراد زندانی در قزلحصار حکم‌دار هستند و بازداشتی در آن وجود ندارد، لذا بمعنی واقعی یک زندان است! از نظر ساختمانی و انگانات نیز زندان خوبی محسوب می‌شود.

اوین اساساً بازداشتگاه است ولی بعنوان زندان نیز استفاده می‌شود. اوین مرکز همه چیز در رابطه با زندانهاست. دادسرا، دادگاه، دادستانی و ... در آن متمرکز هستند. کلیه زیرداده‌های، کلیه بلا تکلیف‌ها و "اطلاع ثانوی"ها، "ملی‌کش‌ها" در اوین هستند. رهبران دستگیر شده کلیه گروه‌ها و سازمانها اگر زنده هستند در اوین نگهداری می‌شوند، اعضا فعال و کادرها و بسیاری دیگر نیز در اوین هستند.

تا سال ۶۳-۶۴ روال این بود که زندانیان بعد از گرفتن حکم دسته دسته به قزلحصار منتقل می‌شدند. گورهدشت تا آن زمان بعنوان انفرادی تنبیهی استفاده می‌شد. در سال ۶۳ آخوندی بنام ناصری (که با ناصری نماینده‌ی منتظری نباید اشتباه شود) از اوین به گورهدشت رفته و تعدادی زندانی هم با خودش می‌برد. سپس انفرادی‌ها را هم بیرون می‌آورد و از قزلحصار هم کمی زندانی می‌گیرد و بهر صورت ۲ بند در گورهدشت بصورت عمومی درست می‌کند: بند ۱ و بند ۳. بنابراین گورهدشت را تبدیل به یک زندان کرده و خودش هم سرپرست آنجا می‌شود. بند ۱ اساساً بندچپ‌ها و بند ۳ بند مجاهدین است. سال ۶۴ یک‌بند عمومی دیگر هم در بند ۲ تشکیل می‌شود که دوام نمی‌آورد، بخشی به جهاد می‌روند، برخی هم تنبیهی در گروه‌های ۲۰-۳۰ نفری در بندهای فرعی قرار داده می‌شوند. بندهای فرعی عبارت از یکی دوطاق با توالت و حمام بودند که در سر هر بند اصلی گورهدشت بصورت واحد مستقلی قرار داشتند، گورهدشت فقط سه بند با اتاقهای معمولی داشت، همان بندهایی که الان تشکیل شده بودند. بقیه طبقات که بیش از

بگذارید و شهادت بدهید تا بتوانیم اوضاع را تغییر بدهیم!! باز هم کسی حاضر به صحبت نمی‌شود. بعضی از نمایندگان از فرط استیصال دست به فریاد و گریه وزاری می‌زنند! بعد از زندانیان از طریق خانواده‌ها پیغام می‌فرستند که اگر راست می‌گوئید و در ادعای خود صادق هستید، اینطوری علنی نیاید در وسط بند، بلکه بدون حضور کسی دیگر شما در اتاقی بنشینید تا بچه‌ها بیایند مسائل‌شان را مطرح کنند.

زندانیان با تحلیل اوضاع به این نتیجه رسیده بودند که اوضاع در حال تغییر و زمان تهاجم است، لذا بطور غیرمستقیم با هم قرار می‌گذارند که تحت شرایطی که اعلام کرده‌اند با نمایندگان منتظری مطالبشان را طرح کنند. لذا دو سه هفته بعد هیئتی مرکب از نمایندگان منتظری و مجلس به قزلحصار می‌آیند و در هر بند که می‌روند ابتدا توابعین و پاسدارها و مسئولین را بیرون می‌کنند و سپس در اتاقی می‌نشینند و بچه‌ها یکی یکی بدون ذکر نام می‌روند و شهادت می‌دهند! روزها این کار طول می‌کشد. در اوین هم به اشکال دیگر همین روند طی می‌شود. در شهرستانها هم تحقیقات ادامه می‌یابد.

بالاخره در تابستان ۶۳ لاجوردی، رحمانی و دیگر افراد مسئول وابسته به این جریانات در تمامی زندانها برکنار می‌شوند. بیشتر جاها سپاه یا افراد وابسته به سپاه موقتاً کنترل زندانها را بعهده می‌گیرند. در اوین فردی بنام فروتن از فرماندهان سپاه مسئول می‌گردد. او فیلسوف اسلامی، ظاهراً دموکرات ولی باطناً آغشته به دیکتاتوری و فاشیسم است، بسیار خودخواه است و شدیداً ضدافراد تحصیل‌کرده، بویژه تحصیلات عالی! بهر حال کسی است که موافق کشتار در این شرایط نیست و موافق فشار زیاد هم نیست! ریاست او شاید به یکسال هم نمی‌رسد.

در قزلحصار شخصی بنام میثم سرپرستی زندان را بعهده می‌گیرد. بنظر می‌رسد که او از افراد وابسته به دفتر منتظری بوده است. فردی است لیبرال‌منش، مرتب به بندها سر می‌زند و با همه صحبت و بحث می‌کند. مهمترین مسأله‌اش این است: هر چیزی می‌خواهید طرح کنید، ولی دست به تشکیلات و حرکات اعتراضی جمعی نزنید.

در شهرستانها هم تغییر و تحولاتی صورت می‌گیرد. ولی همیشه اینطوری بوده است که تهران از نظر سیاسی برای رژیم‌ها اهمیت داشته است، لذا در این مورد نیز تغییرات در شهرستانها بطی‌تر، کم‌تر و خیلی جاها جزئی است. همان توابعین، فشار، بویژه فشار آیدئولوژیکی در شهرستانها پابرجا می‌ماند.

در هر صورت در مجموع فضای نسبتاً بازی برای تنفس دوباره در زندانها ایجاد می‌گردد، اصلاحاتی کم و بیش شروع می‌شود و جو نسبتاً تغییر می‌کند. تا پائیز ۶۵ اوضاع زندانها نسبتاً خوب است!

در این دوره تقریباً وضع بازداشتگاه و زندان مشخص‌تر شده است. در تهران کمیته‌ی مشترک محل بازجویی وزارت اطلاعات است. شعبه‌ها و آسایشگاه (و ۲۰۹) محل بازجویی دادستانی است. کمیته‌ها و

رژیم جمهوری اسلامی پس از پیشرفتهائی در عرصه‌ی داخلی و مسأله جنگ با عراق (سرکوب نیروهای سیاسی در این زمان تقریباً بطور کامل صورت گرفته بود، فعالیت مخالفین در داخل تقریباً به پائین‌ترین حد ممکن کاهش یافته بود، رهبرای و فعالین گروه‌های سیاسی و اپوزیسیون بطور کلی ساجرت کرده بودند، نیروهای نظامی ایرانی نیروهای عراق را در جبهه‌ها عقب رانده و بخش عمده‌ی خاک ایران را پس گرفته بودند و ...) خود را بلحاظ سیاسی تثبیت شده احساس می‌کند، لذا در فکر گسترش مناسبات بین‌المللی برای حل معضلات وحشتناک اقتصادی - نظامی خود است. ولی فعالیت و تبلیغات افشاگرانه‌ی مخالفین حکومت اسلامی در خارج و حمایت نیروهای بشردوست و آزادیخواه و نهادهای بین‌المللی طرفدار حقوق بشر از مواضع آنها و بالاخره انعکاس فجایع کشتارهای زندان اوین و شهرستانها و بویژه چهره‌ی گریه لاجوردی و دار و دست‌های جمهوری اسلامی را بلحاظ بین‌المللی در وضعیت بدی قرار می‌دهد. کنش وزیر خارجه‌ی آلمان فدرال در سال ۶۳ مناسبات با ایران را به وضعیت حقوق بشر در ایران و آزادیهای سیاسی منوط می‌کند. با توجه به این اوضاع و درگیریهای درون حکومتی، زمینه برای عقب‌نشینی در عرصه‌ی کشتارهای جمعی و فشار در زندان فراهم می‌شود. از اوائل سال ۶۳ طرفداران منتظری و بویژه خود وی، برخی جریانات در وزارت اطلاعات و سپاه و شورابعالی قضائی و مجلس علیه‌خلاف‌گاریها و تندرویهای لاجوردی و دیگران فعالیت خود را شروع می‌نمایند. ابتدا هیئتهائی از دفتر منتظری در زندانها مستقر می‌شوند و تحقیقاتی را شروع می‌کنند. جو در زندانها هنوز بگونه‌ای است که کسی به نماینده‌ی منتظری یا هر نماینده‌ای از طرف حکومت اعتقاد نمی‌کند. مثلاً در قزلحصار وقتی نمایندگان منتظری برای بازدید از بندها می‌آیند کسی حاضر نمی‌شود با آنها صحبت کند! واقعیت این بود که هنوز توابعین در بندها بودند، حاجی رحمانی سرگاز بود، اطاقها در بسته بودند، هواخوری کوتاه و نوبتی بود، روزی ۱۲-۱۴ ساعت تماشای مصاحبه‌ها از طریق ویدئو اجباری بود تا شاهد "نگه‌اندازها" و لجن‌پراکنی رحمانی باشند که همه را وادار می‌کرد به همه چیز (از جاسوسی، فساد جنسی تا دزدی و ...) اعتراف کنند، هنوز قبرستان و طویله‌ی حاجی داود برقرار بود، هنوز شلاق و دستبند و سینه‌خیز و سرپانگه‌اشتن طولانی پابرجا بود!! لذا طبیعی بود که زندانیان به هیچ نماینده‌ای که مهر دولتی بر پیشانی‌شان خورده بوده، اطینان نکنند. اما چون تا حدودی تغییر اوضاع را احساس می‌کردند از طریق ملاقات با خانواده‌ها مداوم گزارش اوضاع را می‌دادند تا آنها از طریق تشکلی که ایجاد کرده بودند به دفتر منتظری گزارش نمایند.

یکبار هیئتهائی مشترک از نمایندگان منتظری و مجلس برای بازدید زندانها می‌آیند. تعدادی از نمایندگان در قزلحصار در وسط بندها می‌نشینند و مطرح می‌کنند که ما تمامی حقایق را باید بدانیم، گزارش‌های زیادی داریم ولی شما باید پا جلو

۲۰ بند می‌شدند هتگی دارای سلولهای انفرادی بودند، بهر صورت از اواخر ۶۳ به بعد گورهدشت هم تدریجا بصورت یک زندان درمی‌آید، بطور جانبی بازداشتگاه دادستانی کرج هم در آن واقع است.

باید توجه کنیم که از سال ۶۴ تا ۶۳ تعداد زندانیان سیاسی بسیار بالا و هنوز هم در حال افزایش بود ولی بعد از ۶۴ روند معکوس می‌شود یعنی دقیقا با کاهش دستگیریهای سیاسی، دستگیریهای مربوط به جرائم غیرسیاسی افزایش می‌یابد، یعنی بتدریج که جو سیاسی خاموش و اجتناق همه‌جاگیر می‌شود، انفعال سیاسی و افت روحیه و انفعال از یکسو و فشارهای اقتصادی - اجتماعی از سوی دیگر سبب افزایش جرائم غیرسیاسی می‌گردد که متناسب با آن روز به روز بر تعداد زندانیان غیرسیاسی افزوده می‌گردد، بویژه دزدی، کلاهبرداری، تجاوز، قتل و بالاخره مهم‌تر از همه قاچاق مواد مخدر بیداد می‌کند، بهر صورت از سال ۶۴ شهربانی برای پس گرفتن قزلحصار از دادستانی فشار می‌آورد که بالاخره در سال ۶۵ موفق می‌شود. بعد از کنار رفتن لاجوردی و دار و دستهایش و تغییر جو زندان، تدریجا وضع عمومی و رفاهی رو به بهبود میگردد. برای نخستین بار جیره‌ی زندان کمی حساب و کتاب پیدا می‌کند. هر چند هنوز کیفیت غذا خوب نیست و کمیت آن رضایت‌بخش نمی‌باشد ولی نسبت به گذشته خیلی بهتر می‌شود، اصلاحاتی در زندانها صورت می‌گیرد، بهداشتی نظم و روال معینی پیدا می‌کند و امکانات آن تدریجا تکمیل می‌گردد. در موارد ضروری بیمارانی به بیمارستانهای بیرون اعزام می‌گردند، جیره‌ی بهداشتی (صابون، پودر، مایع ظرفشویی و پودر نظافت و ...) بطور منظم فراهم می‌شود. وضع فروشگاه بهبودی می‌یابد و فروشگاه هفتگی نظم پیدا می‌کند. با آزادی تعدادی از زندانیان و جایجایی‌هایی که صورت می‌گیرد فضا نیز بهبود نسبی پیدا می‌کند. مثلا بندهای بزرگ قزلحصار به ۵۰۰ - ۴۵۰ نفر می‌رسند. هر چند هنوز هم این تعداد خیلی بالاست ولی نسبت به ۹۰۰ نفر سال ۶۳ بهبود یافته بزرگی محسوب می‌شود. یا مثلا اطاق در بسته‌ی سالن ۳ اویین سال ۶۴ حدود ۲۰ نفر بوده در حالی که در سال ۶۴ تا ۲۰ نفر هم زندانی داشت. روزنامه مرتبه به بندها داده می‌شود و وضع کتاب و کتابخانه بهتر می‌گردد. در سال ۶۳ یکی دو نمایشگاه کتاب در اویین، قزلحصار و گورهدشت ترتیب داده می‌شود که برخی کتابهای تاریخی، ادبی، اجتماعی، زبان خارجی، علمی و بویژه طبیعتا مذهبی به نمایش گذاشته می‌شوند. بچه‌ها کتابهای مناسبی (زبان خارجی، تاریخ، ادبیات، علمی و ...) می‌خرند. وضع کتابخانه‌های مرکزی بهبود یافته و منظم‌تر و فعال‌تر می‌شود. برای نخستین بار در بندها کتابخانه‌ی بند هم شکل می‌گیرد. ملاقاتها نظم و نظام بهتری پیدا می‌کنند و جویشان بهبودی می‌یابد و بویژه برخورد با خانواده‌ها ملایم‌تر و حساب‌شده‌تر می‌گردد. طول ملاقات ۱۵ دقیقه، هر دو هفته‌ای یکبار از پشت شیشه باکوشی است (منهای گورهدشت که بدلیل پائین بودن تعداد زندانی هفته‌ای یکبار است). ملاقات حضور فقط به نوبت به توابعین داده می‌شود. در بندهای سر موضع ملاقات حضور به کسانی که تقاضای کتبی کنند و دادیار تأیید نماید داده می‌شود. به کسانی که بچه‌ها هستند بعد از هر ملاقات، با فرزندان زیر ۱۵ ساله ملاقات حضوری داده می‌شود.

جوی که بر زندان حاکم می‌شود جوی متفاوت از گذشته است. هر چند که ماهیت تغییر نگرده ولی با گذشته فرق زیادی دارد. راحت‌تر می‌شود تنفس کرد و ارتباط برقرار نمود. در مجموع بنظر من فشار کاهش می‌یابد. روانشناسی و برخورد زندانیان این است: خوب ما پیروز شده‌ایم، هم در جنگ با عراق و هم در جنگ با مخالفین داخلی حکومت اسلام! حالا دیگر ضرورتی ندارد که شرایط فشار را که آزمون لازم بود، باز هم حفظ کنیم! لذا خودمان تشخیص و ترجیح می‌دهیم که کمی فشار را کاهش دهیم که البته بستگی به رفتار و کردار زندانیان خواهد داشت که آینده بچه‌ها شکی پیش برود!!

بطور خلاصه آنها وانمود می‌کردند که از موضع قدرت این تغییرات و اصلاحات را در زندانها پیش می‌برند. درحالیکه واقعیت این بود که درگیریهای درونی و فشارهای بین‌المللی و ضرورتهای حکومتی آنها را مجبور به عقب‌نشینی تدریجی در زندانها کرده بود.



در هر حال سیاست زندانیان بازکردن فضای زندان، دادن برخی آزادیها و برداشتن برخی فشارها بود. پیشبرد چنین سیاستی البته بستگی به موضع سیاسی و وابستگی باندی و فرقه‌ای مجریان داشت. بطور قاعده در شهرستانها اصلاحات کندتر و محدودتر بود و جو توابعی و فشار ایدئولوژیکی برقرار! ولی در همه‌جا زندانیان روش برخورد خود را با زندانیان و بویژه با خانواده‌ها تغییر داده بود: تلاش برای تسخیر قلوب زندانیان و خانواده‌ها!! ولی زندانی سر موضع فن استقبال از فضای ایجاد شده بهیچوجه دوست ندارد قلب خود را در تسخیر جانیان ببیند! دوره‌ای انتقالی می‌گذرد که زندانی با زندانیان جدیدش بشکل کج‌دار و مریض رفتار می‌کند. ولی لیبرالیسم و "دموکراسی" بازی با نظام اسلامی تناسی ندارد آنهم در زندان سیاسی!! در عرض یکسال یعنی از همان اوائل سال ۶۵ برای زندانیان ثابت می‌شود که دیگر نمی‌توانند فضای باز را تحمل کند و باید کربندها را دوباره سفت کند! بهر صورت تابه نتیجه قطعی بازگشت به ماهیت و فضای دلخواه خودشان برسند دوسالی می‌گذرد.

در این دوره در بازداشتگاه‌ها شکنجه رسی همچنان ادامه دارد ولی دو روش متفاوت شکل گرفته است: روش وزارت اطلاعات و روش دادستانی! سیاه و وزارت اطلاعات طی سالهای ۶۳-۶۴ روشی متمرکز، علمی‌تر و سیاسی‌تر برای برخورد با گروههای سیاسی بوجود آورده‌اند. روش آنها جمع‌آوری اطلاعات درباره‌ی تشکیلات معین، دستگیری فعالین از بالا به پایین و پیشبرد بازجویی‌ها بر اساس شکنجه و فشار اطلاعاتی توانا قرار دارد. آنها در روش خود موفق بوده‌اند، زیرا از دستگیریهای بی‌مورد و اضافی

اجتناب کرده و در بازجویی‌ها نیز موفق‌تر بودند. دادستانی همچنان بر روش خود پافشاری می‌کند: هر مورد مشکوک را دستگیر کن، آنقدر بزن تا اعتراف کند!! همه باید توبه کنند. با همین روش آنها هزاران هوادار ساده‌ی مجاهدین را در سال ۶۳-۶۴ دستگیر کردند که اغلبشان در زندان به کادرها و فعالین با تجربه‌ی سیاسی تبدیل گردیدند. از سال ۶۴ به بعد سعی می‌کنند از نظر ایدئولوژیک بازتر برخورد کنند ولی در این عرصه نیز دادستانی از وزارت اطلاعات عقب‌تر است. هنوز تضاد و درگیری بین این دو سازمان شدیداً ادامه دارد. در عین حال که هتگی بر سر اصل قضیه یعنی سرکوب مخالفین توافق دارند ولی در شیوه‌های دستگیری و بازجویی و کار اطلاعاتی و سیاست‌های زندان اختلاف نظر دارند.

در این دوره وزارت اطلاعات نظرش کاهش فشار عمومی در زندان، افزایش امکانات و رشد انفعال سیاسی از این طریق می‌باشد. بعبارت ساده‌تر: امکانات را زیاد کن، فشار را کم کن، شرایط باصطلاح آزادتر برقرار کن، سپس کسانی را که بی‌خطر هستند و اصلاح شده‌اند (که بنظر آنها در آن زمان اکثریت زندانیان را شامل می‌شد) تدریجا آزاد کن، بقیه را سر فرصتی سربه‌نیست کن!! تحلیل پشت سر این تاکتیک این بود که در بیرون از طرف گروههای سیاسی دیگر خطری جمهوری اسلامی را تهدید نمی‌کند و وزارت اطلاعات بر اوضاع مسلط است، لذا نگهداری بی‌مورد زندانیان زیان‌آور خواهد بود یعنی در واقع بقول خودشان طی سالهای ۶۳-۶۴ شرایط سیاسی را بگونه‌ای تغییر داده و شکل داده بودند که دیگر نیازی برای دستگیری و اعدامهای گسترده و یا حتی نگهداری تعداد زیادی زندانی سیاسی ضرورتی نداشت! برخورد سیاسی و واقع‌بینانه با قضیه می‌کردند!

دادستانی و باندش بر این نظر بودند که باید فشار باشد تا معلوم شود که چه کسی واقع اصلاح شده و توبه کرده و چه کسی اصلاح نشده است، باید ضوابطی برای این تشخیص داشته باشیم. در اساس براین نظر بودند که همه باید توبه کنند و یا باید نگهداشته شوند. شدیداً مخالف لیبرال‌بازی بودند. اعتقاد داشتند که اگر اصلاحاتی صورت بگیرد، باید فقط برای بستن دهان منتقدین داخلی و خارجی باشد و در غیر اینصورت زندانی‌ها را نمی‌شود کنترل کرد. علیرغم اینکه با تحلیل اطلاعاتی‌ها سببی بر اینکه دیگر گروههای سیاسی در بیرون خطر زیادی برای جمهوری اسلامی ندارند توافق داشتند، ولی باز هم معتقد بودند که فقط کسانی را باید آزاد کنیم که بر ایمان ثابت شده باشد که خطری ندارند و بویژه روی مسائل توبه و مسائل شرعی و مذهبی تأکید می‌کردند.

هر دو گروه جهت پیشبرد سیاست‌های خود نظراتشان را پیش رهبران جمهوری مطرح می‌کردند و در جاهای مختلف طرفدارانی برای خود داشتند. ولی با توجه به شرایط سیاسی ایران و جهان و وضعیت جمهوری اسلامی بویژه بعد از کنار رفتن لاجوردی و باندش و عقب‌نشینی موقتی دادستانی، اوضاع بنفع وزارت اطلاعات در حال تغییر بود.

یکی از بارزترین تغییرات در سیاست زندانیان در این دوره در تهران این بود که تدریجاً سیاست کنترل توسط توابعین را کنار گذاشت. توابعین در بندهای جهاد جمع شده و برای خود زندگی فلاکت‌بارشان را داشتند. بعد از این دیگر دو نوع بند وجود داشت: کسانی که توابعین بودند، کار و

هنگاری می‌کردند در بندهای جهاد و توابین، و کسانی که به شکل و در هر صورت و میزان سروسوخ شناخته می‌شدند، کار و هنگاری نمی‌کردند و تواب نبودند در بندهای سروسوخ‌ها، زندانیان هنوز هم سیاست تواب کردن و جذب بچه‌ها را داشتند ولی نه از طریق فشار و کنترل توابین.

همچنین دیگر از اعدای روزمره‌ی بسیار گسترده خبری نبود، هر چند که هر از گاهی از روی پیوندها یا برای انتقام‌جویی تعدادی را اعدام می‌کردند ولی در قیاس با سالهای ۶۲-۶۳ ارقام بسیار پائین بودند.

در زندان دیگر از فشار برای مصاحبه‌های روزمره خبری نیست. هر از گاهی برخی برای آزادی و برخی برای اظهار ندامت و توبه در جمع زندانیان مصاحبه می‌کنند ولی بطور کل سیاست مصاحبه گرفتن تغییر کرده است. دو روند در رابطه با مصاحبه شکل می‌گیرد: یکی گرفتن مصاحبه از رهبران و کادرهای گروه‌ها و افراد شناخته شده و کلیدی که بیشتر جهت تبلیغ و تاثیرگذاری روی زندانیان دیگر از آن استفاده می‌شود. دوم بعنوان معیار آزادی از طرف دادستانی که این نیز تدریجا تغییر می‌یابد. معیار دادستانی در ابتدا مصاحبه در جمع زندانیان بود، از ۶۴-۶۵ به مصاحبه ویدئویی کاهش یافت که بالاخره بعضی‌ها حتی با پذیرش لفظی مصاحبه با امضای فرم کتبی انزجار آزاد شدند!

در سال ۶۲-۶۳ هم باید مصاحبه و اعلام انزجار می‌نمودند نه برای آزادی بلکه برای اثبات تغییر و اصلاح و توبه‌ی خود! در سال ۶۳-۶۴ این ضابطه‌ی دادستانی برای آزادی بود یعنی دادستانی از استفاده از مصاحبه برای سرکوب و فشار بر زندانی و لجن‌مال کردن شخصیت آنها عقب‌نشینی می‌کند به اینکه جهت آزادی این مصاحبه را انجام دهند. در سال ۶۴-۶۵ دوباره دادستانی عقب می‌نشیند و از مصاحبه در جمع زندانیان به مصاحبه‌ی ویدئویی برای آزادی رضایت می‌دهد. حتی در سال ۶۵ در مواردی با انزجار کتبی تنها نیز برخی‌ها آزاد شدند (البته با شرط پذیرش لفظی مصاحبه). البته همه اینها برای کسانی بود که حکم‌شان تمام شده بود. در مورد کسانی که مورد عفو می‌گرفتند شرط هنوز مصاحبه در جمع زندانیان بود.

در این دوره ترکیب زندانیان در اساس همان دو سوم مجاهد و یک سوم چپ‌ها بودند و رقم سایر زندانیان بسیار ناچیز بود. چپهایی که در سال ۶۲-۶۳ تدریجا دستگیر شدند و الان پس از گرفتن حکم در بندها و زندانها بودند سبب تغییر کمی و کیفی ترکیب زندانها شده بود. از نظر سنی با توجه به اینکه میانگین سن زندانیان چپ بالاتر بود، میانگین سنی زندان بالا می‌رفت. دستگیریهای سال ۶۲-۶۳ اغلب نیروهای بسیار جوان را شامل می‌شد در حالیکه دستگیریهای سالهای ۶۲-۶۳ عمدتاً افراد با سنین بالا و اغلب متاهل بودند. این افراد اغلب با تجربه‌تر، با سابقه‌تر و از اعضا و فعالین تشکیلاتی چپ‌ها بودند و بسیاری سابقه‌ی زندان سیاسی داشتند. از نظر طرز نگرش نسبت به زندگی و مبارزه چه در زندان و چه در بیرون پخته‌تر و همه‌جانبه‌تر بودند، تفاوت عمده در این بود که سیاسی‌تر بودند. تغییرات جو زندان از سال ۶۳ به بعد، همراه با تغییر در ترکیب نیروها سبب شد که جو غالب بر زندانی‌ها تدریجا بسمت سیاسی‌تر شدن تغییر یابد.

چائی زیاد یا کم انگیزه‌ی انسان را کم و زیاد نمی‌کند! یا اینکه اجباری به انضباط سربازخانه‌ای و میلشیائی نیست! واضح است که ریشه‌ی این برخوردها در شرایط سالهای ۶۰ بود، ولی باید پذیرفته می‌شد که شرایط تغییر کرده است!

همین تفکر بود که زندگی را در زندان با "تاب و ساب و خواب" می‌گذراند! واقعیت این بود که علاوه بر ورزش و غذا خوردن کارشان تاب و ساب و خواب بود! هیچگونه علاقه‌ای به مطالعه‌ی کتاب و آموزش تئوریک نشان نمی‌دادند. کسانی را که زبان خارجی می‌خواندند اساساً طیف منفعل و بریده محسوب می‌کردند و بطور کل نسبت به اهل مطالعه و کسانی که به اصطلاح کار عملی در زندان می‌کردند دید خوبی نداشتند!

از طرف دیگر طیفی هم در زندان بودند که اساساً شب و روز خود را به مطالعه‌ی زبان خارجی و کتابخوانی می‌گذراندند و گاهی روزانه ۱۸-۱۷ ساعت به مطالعه می‌پرداختند، نه ورزشی، نه بحثی، نه کاری، نه فعالیت مشترکی! فقط زبان انگلیسی، آلمانی، فرانسه.

طبیعی است که این دو طیف در سالهای ۶۴-۶۳ چشم دیدن همدیگر را نداشتند. با باز شدن فضا در این سالها و زیادتر شدن امکانات، گرایش اول تدریجا تضعیف گشته و گرایش دوم تقویت شده بود و چنین بود که بیشتر بچه‌های طیف دوم عموماً بچه‌های خط ۳ و تعدادی از گروه‌های چپ دیگر بودند. این مساله رابطه‌ی بین مجاهدین و چپ‌ها، بویژه طیفی را که قبلاً با هم نزدیکتر بودند، کمی تخریب می‌کرد. تاثیر منفی گرایش دوم روی مجاهدین این بود که بدلائل اختلافات تاریخی، آنها را بصورت غیرمنطقی روی مواضع‌شان در رابطه با شیوه‌ی زندگی محکم‌تر می‌کرد.

در مقابل این دو طیف، گرایش سومی هم بود که تدریجا در بندها خودش را جا انداخت که اعتقاد به یک زندگی متعادل و مفید و همه‌جانبه در زندان داشت. این گرایش تلفیق درست کار مطالعاتی (آنهم نه فقط زبان خارجی) با کار عملی و تفریحی (تماشای تلویزیون و غیره) و ورزش و غیره را پیش می‌برد و اساساً بر آموزش و یادگیری و ارتقا همه‌جانبه‌ی افراد در چارچوب شرایط و امکانات موجود می‌دانست. بنظر من این گرایش از ۶۵ به بعد توانست بر زندان غلبه کند و حتی بسیاری از هواداران مجاهدین را جذب نماید! جریانات و افرادی البته تا آخرین روزها هم به شیوه‌ی نادرست و با گرایش نادرست خود زندگی در زندان را گذراندند!

شکل زندگی در زندانهای مختلف متفاوت بود، ولی چیزیکه در این رابطه اهمیت دارد اینست که در این دوره با از بین رفتن تدریجی فشار زندانبان، وحدت درونی تدریجا تضعیف شده و تضادها رشد می‌کنند که طبعاً تاثیرات آنی در شکل زندگی در بندها و اطاقها می‌گذارد. تجربه‌ی خود من در این رابطه می‌تواند گویای تغییرات باشد. در سال ۶۴ در سالن ۳ اوین در اطاقهای در بسته هیچگاه ندیدم تضادهای درونی عمده شده باشد و طبق اظهارات بچه‌ها در دو سال قبل از آن نیز همینطور بود. زندگی در اطاقی که من بودم اثر نه بشکل "کمون" کامل که در زندان جمهوری اسلامی امکانپذیر نبود، ولی بهر صورت اشتراکی بود. یعنی هرکس که دو هفته‌ای یکبار ملاقات می‌رفت و پول می‌گرفت ۱۰۰

میانگین سنی از حدود ۲۲ در سال ۶۰ به حدود ۳۰-۳۵ در سال ۶۴-۶۵ تغییر یافته بود. هر چند که هنوز زندان سیاسی در مجموع جوان بود و اغلب بچه‌ها ریشه‌ی دانش‌آموزی، دانشجویی و عموماً روشنفکری داشتند، ولی در سالهای ۶۵-۶۴ زندانیان پخته‌تر و سیاسی‌تر برخورد می‌کردند. این هم به این دلیل بود که جوانان سال ۶۰ حالا ۵ سال تجربه‌ی زندان داشتند و هم بویژه با اعتقاد من بدلیل وارد شدن کادرها و اعضای سازمان‌های چپ در زندان، تصور کنید در سال ۶۴ زمانیکه سالن ۳ اوین اطاقهای در بسته داشت تدریجا کادرها و اعضای برجسته و با سابقه‌ای چون شهدا هیبت معینی (همایون)، علیرضا تشید، علیرضا مردیان، محمودی، ارجمندی، حسین صدراشتی، صد ظاهری اسلامی و دهها عضو برجسته‌ی سازمانهای مختلف چپ وارد این بند می‌شوند. وقتی در سال ۶۵ درهای سالن ۳ باز می‌شود و بند عمومی می‌گردد در میان ۴۰۰ زندانی موجود در بند حداقل ۱۰۰ کادر و عضو برجسته و با سابقه چپ حضور دارند! چیزیکه در سالهای ۶۰-۶۲ سابقه نداشت. یک چنین تغییری تاثیرات بارزی در جو زندان سیاسی بجای گذاشت.

اصولاً دوره ۶۳-۶۵ دوره‌ی تغییر دید زندانیان نسبت به چگونگی زندان کشیدن نیز بود. در سالهای قبل هم بدلیل شرایط حاکم در آن زمان و هم بدلیل ترکیب و دید زندانیان آن دوره زندگی روزمره اساساً بصورت انجام گاردستی (نخ‌تابی، سنگ‌سابی و ...) و ورزش می‌گذشت. خود همین کارها هم با شواهد سربازخانه‌ای پیش می‌رفت. نیروهای هوادار مجاهدین تئورسین و پیشگاه چنین درکی بودند و برخی از نیروهای چپ که متحدین سیاسی نزدیک مجاهدین بودند (اقلیت در اساس و برخی گروه‌های کوچک چپ دنباله‌رواش) ضمن اختلافات و مرزبندیهای خاص خود با مجاهدین، در اساس تحت تاثیر این روش و درک از حبس کشیدن بودند. تحلیل این تفکر سالها این بود که اگر زندانیان روزنامه، تلویزیون، غذای زیاد و امکانات دیگر (مثل کتاب و غیره) بدهد حتماً دانی برای منفعل کردن زندانیان است و باید پرهیز گردد! البته هم در طیف این نیروها و هم در داخل هر جریانی برخوردها نسبی بود و از ملایم تا افراطی تغییر می‌کرد. مثلاً در مجاهدین این درک آنقدر افراطی بود که بخشی از آنها در سال ۶۴-۶۵ هم هنوز تصور می‌کردند که چائی یا غذا را باید بصورت جیره‌ای بخورند تا منفعل نشوند و در نتیجه یک سیاست سربازخانه‌ای در اطاقهایشان اعمال می‌کردند. من خودم در سال ۶۵ در قزلحصار شاهد چنین برخوردهائی بودم. سالها قبل جیره‌ی چائی فقط ۲ یا ۳ لیوان در روز بود. بعد از تغییرات ۶۴-۶۵ در قزلحصار جیره‌ی خشک چائی می‌دادند و بند در آبدارخانه دائماً چائی آماده داشت که اطاقها با فلاسک‌های کوچک در هر موقع که نیاز داشتند چائی می‌بردند. از طریق برخی دوستان مجاهد فهمیدم که برخی اطاقهای مجاهدین هنوز هم همانند سالهای گذشته روزی در سه نوبت و فقط هر نوبت یک لیوان، مجاز به چائی خوردن هستند!! البته همان زمان درگیری در اطاقهایشان شروع شده بود، بعضی اطاقهایشان این کار را می‌کردند و برخی نمی‌کردند. بتدریج در سال ۶۵ آنها نیز تغییر کردند. در این تغییرات، به اعتقاد من روش زندگی و فکر و نگرش چپ‌ها تاثیر بسزائی داشت. آنها بالاخره پذیرفتند که خوردن

تومان در صندوق می ریخت (کسانی که ملاقات نداشتند پولی نمی دادند) و مسئول اطاق بر اساس تصمیماتی که بچه ها همگی گرفته بودند پولها را خرج می کرد. افزوده کمی پول برای خودشان نگه میداشتند تا در موارد ضروری و شخصی خرج کنند (مثل گذاشتن دندان و غیره). در هر صورت بودن زیر فشار زندانبان همه را مجبور کرده بود در حدی با هم تفاهم داشته و اختلافات درونی را کنار بگذارند. بعداً وقتی آمدیم قزلحصار حدود صد نفر بودیم در بند قرنطینه که ۵ ماهی با هم دیگر زندگی کردیم ۵۰ نفر مجاهد و ۵۰ نفر چپ. در ده سلول تقسیم مان کرده بودند، هر سلول ده یازده نفر، غذا و خرجمان سلولی بود ولی در رابطه با مسائل بند، باید همگی با هم تصمیم می گرفتیم. هنوز در این زمان (در سال ۶۴) بدلیل حضور توابعین و فشار نسبی موجود از بیرون توسط زندانبان، وحدت و هماهنگی کامل وجود داشت و بویژه جالب است که چون اجباراً در سلولها بصورت مخلوط تقسیم شده ایم، با همان ترکیب های ناهمگن ولی هرجمان مشترک است، مثلاً سلول خود ما چنین ترکیب دارد: یک نفر راه کارگر، یک نفر فدائیان خلق، یک نفر حرمتی پور، دو نفر کومله، دو نفر مجاهد، ۴ نفر توده ای!! اگر قرار بود برخورد سیاسی بکنیم، شاید ۵۰۵ شقه می شدیم. در حالیکه وقتی زندگی مان را شروع کردیم همه شایدمنهای یکی دو نفر (آنهم از موضع انفعالی) نظرشان بر زندگی گاملا اشتراکی و هماهنگ و یکپارچه بود. شهید حیدرزادگی، شهید عابدین افتخاری و شهید محمد علی شهبازی و من از آغاز تلاش کردیم تا زندگی مشترک خوبی را سر و سامان دهیم و برای ۵ ماه موفق شدیم این رابطه را حفظ کنیم. بالاخره در فروردین سال ۶۵ بند قرنطینه پایان می پذیرد و ما در بندهای بزرگ واحد ۱ تقسیم میشویم. بندی که ما می رویم در اساس بند مجاهدین است و حدود ۲۵۰ نفر مجاهد دارد و تعداد کمی چپ اینجا تازه متوجه می شویم که اوضاع در زندان چقدر نسبت به قبل تغییر کرده است. هنوز توابعین اطاقها را تعیین می کنند ولی دیگر کنترل واقعی در زندگی اطاقها ندارند، ولی بهر صورت هنوز حضورشان محدودیتی ایجاد می کند. در اطاقی که ما هستیم همه مجاهداند و فقط یک توده ای وجود دارد. زندگی در اطاق گاملا جمعی و اشتراکی است که ما هم در زندگی اشتراکی مجاهدین وارد می شویم. یکماه بیشتر اینجا نیستیم زیرا بزودی واحد ۲ را خالی کرده تحویل شهربانی می دهند. بخشی را به اوین، بخشی را به گومردشت و بخشی را به واحد ۳ قزلحصار منتقل می نمایند. من هم به واحد ۳ بند یک قزلحصار منتقل می شوم. اینجا است که برای اولین بار زندانبان تعیین اطاقها را در اختیار خود ما قرار می دهد و در حقیقت دیگر توابعین اثر چندتائی حضور ندارند فقط برای رابطه با بیرون و احیاناً جاسوسی برای زیر هشت است.

از سال ۶۶ تا حالا شاید اولین بار در تهران و شاید ایران است که رژیم دست به چنین کاری می زند: حدود ۲۵۰ نفر مجاهد، ۲۵۰ نفر چپ در یک بند بزرگ که کنترل بند تقریباً دست خودشان است! اینکه چرا اینکار را کردند و آیا میخواستند تجربه ای برای پیشبرد سیاست آنتی شان باشد و غیره مورد بحث من اینجا نیست، بلکه می خواهم حالا وضع زندانبان را در چنین شرایطی بررسی کنم. هر گروهی که به بند می رسد و مطلع می شوند که تعیین اطاقها و زندگی شان دست خودشان است باور

نمی کنند، ولی بلافاصله بفرگ حل مساله می افتند. مجاهدین که انگاری از قبل می دانستند چنین خواهد شد سریع اطاقهای خود را شکل می دهند و البته اگر کسی حاضر شود تحت ضوابط آنها زندگی کند در اطاقهایشان خواهند پذیرفت! بنابراین مساله از نظر مجاهدین حل شده است!! می مانند چپ ها!! بنظر برخی می رسد که حالا وقت تصفیه حسابهای سیاسی است. اقلیت در این ماجرا پیشقدم است. لذا آنها اطاقهای خود و دیگر دنباله روان و جناحشان را تعیین و اعلام می کنند که بغیر از توده ای - اکثریتی همه را می پذیرند!! وقتی دسته ای که من با آنها بودم وارد بند می شویم در جریان قرار می گیریم و باورمان نمی شود که چنین برخوردی وجود دارد! بهر صورت اطاق خالی وجود ندارد لذا باید در یکی از دسته بندی ها وارد شد!! کسی می گردیم و بالاخره متوجه می شویم که در وضعیت بدی هستیم.



مجاهدین اطاقهای خود را دارند، توده ای - اکثریتی ها اطاقهای خود را دارند، اقلیتی ها و گروههای کوچک دیگر طیف اقلیت و خط ۳ اطاقهای مشترک خود را و برخی از خط ۳ ها اطاقهای خود را دارند!! یکی از اقلیتی ها که ما را از اوین می شناسد سراغمان می آید و ۷ نفر از ما را دعوت می کند که با آنها در یکی از اطاقهای بزرگ زندگی کنیم. ما ضمن تعجب ولی می پذیریم. وقتی وارد اطاق می شویم یکی از اقلیتها سراغمان می آید و می پرسد که توده ای - اکثریتی که ندارید؟! جواب می دهیم که نه! می گوید که تعجب نکنید ما شما را ضمن اختلافات شدید سیاسی ولی جهت زندگی مشترک قبول داریم و علت آن تجربه ای قابل اعتمادی است که با بچه های شما داریم ولی توده ای - اکثریتی ها را قبول نداریم و اعتمادی به آنها نداریم. ما اعلام می کنیم که ضمن احترام به عقاید شما ولی چنین مرزبندیهای را در حال حاضر در مورد زندگی مشترک صحیح نمی دانیم و زیانبار می شناسیم! ولی در هر صورت اجباراً چند روزی آنجا می مانیم ولی آلمان در یک جوی نمی رود. از طریق مسئول بند اطاق فرهنگی را خالی میکنیم و اطاقی تشکیل می دهیم و در بند اعلام می کنیم که برای زندگی مشترک (باستثنای توابعین) با همه حاضر هستیم و این دسته بندیها را زیانبار می دانیم. تدریجاً دو نفر اقلیتی، دو اکثریتی، یک مجاهد هم به ما می پیوندند و بعداً وقتی گروه جدیدی وارد بند می شوند ۱۵-۱۰ نفر هم از گروههای مختلف به اطاقمان می آیند!! ولی بهر صورت این واقعیت بند

را تغییر نمی دهد، زندگی صنفی بر اساس دسته بندیهای سیاسی!! و این تقریباً شکل زندگی بعد از این تاریخ در تهران بود، در سالهای بعد هم ضمن اینکه خیلی ها می پذیرفتند که زندگی صنفی بر اساس دسته بندی سیاسی بی معنی است ولی باز هم تغییری جدی در شکل زندگی ایجاد نشد!! یادآوری این نکته ضروری و از نظر سیاسی متعهدانه است که متأسفانه در سالهای ۶۱-۶۲ در اوین مجاهدین، اقلیتی ها و دیگران از دست جناح توده ای - اکثریتی ضربات زیادی متحمل شده بودند که ناشی از عملکرد سیاسی نادرست توده ای - اکثریتی ها بود. بعد از دستگیریهای رهبران حزب توده و ضرباتی که متحمل شدند، هر چند روش خود را در زندان تصحیح کرده بودند ولی مجاهدین و چپ های دیگر اعتدالی به آنها نداشتند: برخی از چپ ها اعتقاد داشتند که در سالهای ۶۱-۶۲ توده ای - اکثریتی ها بدتر از توابعین با آنها برخورد کرده اند؟!

بهر صورت بحث ما با بچه های چپ این بود که حق با شاست و برخورد آنها در آن سالها چه در بیرون و چه در زندان محکوم است ولی در حال حاضر اینگونه مرزبندیها و برخوردها زیانبار خواهد بود و باید ضمن حفظ زندگی مشترک در عرصه سیاسی با آنها برخورد شود. این مساله علیرغم تلاشهای ما و دیگران هیچگاه در زندان تا آخرین روز هم حل نشد!

در این دوره روحیه ی زندانبان سیاسی در تهران بطور کل رو به اعتلا بود. بعد از برداشته شدن تدریجی فشار و بعد از آنکه زندانبان سر موضع به تغییر شرایط اعتماد پیدا کردند، خلاقیتها و توانائیها بطور غیرقابل توصیفی شکوفان شد. ورزش های جمعی، جشن ها به مناسبت های گوناگون و مراسم مختلف برقرار بود و پراز هنرنمایی ها و خلاقیتها و توانائیهای زندانبان! این رشد روحی در این دوره و دوران بعدی همچنان ادامه یافت و بویژه در سالهای ۶۶ و ۶۷ در اوج خود بود!

از تغییرات عمده در این دوره وضع و موقعیت و عاقبت توابع و توابع بازی بود. توابع بازی با رفتن لاجوردی و دیگران به بن بست رسید و سیرنزولی خود را طی کرد. سیاست جدید دیگر به توابع و توابع بازی همانند گذشته نگاه نمی کند، هر چند که هنوز به توابع سازی اعتقاد دارد ولی نه به روش گذشته! سیاست جدید اعتقاد داشت که توابع شدن مساله اختیاری افراد است و مساله ای قلبی است و باید توابعها با روشها و برخوردهایشان الگوی زندانبان باشند و بتوانند تاثیر مثبت روی دیگران بگذارند!

اگر توابعین در دوره ی قلبی بعنوان آلت دست لاجوردیها هم خود رابی حیثیت کرده و هم در شکنجه و فشار بر دیگران نقش فعالی داشتند، حالا دیگر زندانبان چنین انتظاری از آنها ندارد. پس آنها به چه درد میخورند و آینه ی آنها چه خواهد شد؟ این مساله ای بود که در سالهای ۶۵-۶۴ بسیاری از توابعین با آنها مواجه شدند. خیلی از آنها تا جا افتادن سیاست جدید دوران برزخی دشواری را گذراندند، برخی روند بازگشت را شروع کردند. بسیاری منفعل و مریض احوال و مبتلا به عذاب وجدان شدند، رازینی دادستان انقلاب اسلامی پس از لاجوردی در سال ۶۴ پیرونده های کلیه توابعین به بلاتکلیف زنده مانده از دوران لاجوردی را به جریان انداخت و صدها نفر از تند و تیزترین آنها را به

چوبی دار و جوخه‌های اعدام سپرد! بسیاری معتقد بودند که رازینی شاهدان دوران لاجوردی را که در جنایات او سهیم بودند یا اطلاعات زیادی داشتند سر به نیست کرد! بهر صورت لاجوردی نتوانست از "یاران" جنایات خود جانبداری کند، زیرا که می‌توانست در زمان ریاست خود حداقل تکلیف آنها را روشن کند تا بلا تکلیف نباشند! این دسته از توابعین که ساریوی لاجوردی را در نقش‌های مختلف برای چند سال بازی کردند هم حیثیت و هم جان خود را فدای جنایتگرانی چون لاجوردی کردند! و این شاید از غم‌انگیزترین قصه‌های زندان سیاسی در جمهوری اسلامی باشد! جمهوری اسلامی به خائنان جنبش انقلابی و مزدوران و نزدیکان خودش هم رحم نکرده و نمی‌کند! این نیز یکی از بزرگترین درسهای تاریخ دهساله زندان سیاسی در جمهوری اسلامی است.

توابعین، دیگر موقعیت قبلی را نداشتند. هم‌سیاست زندانیان و هم‌شرایط زندان وزندانی دیگر چنین اجازه‌ای را نمی‌داد. در دوره‌ی انتقالی آنها وضعیت بچه‌های بی‌سرپرست را داشتند: در بندها دیگر قدرتی نداشتند، آینده‌ی آنها نامعلوم بود، خود را هم از طرف زندانیان و هم از طرف زندانیان سر موضع تحت فشار احساس می‌کردند. بالاخره بعد از آزادیهای وسیع تابستان ۶۵ که بسیاری از توابعین دختر و بخش مهمی از توابعین پسر را شامل شد باقیمانده توابعین را در بندهای جهاد جمع کردند و برای همیشه از بندهای سر موضع بیرون بردند. سیاست کنترل بندها توسط توابعین به پایان خود رسیده بود! در دوره‌ی بعد نیز بندرت کسی یا کسانی تقاضای رفتن به بند جهاد را می‌کرد، توابعین و توابعین بازی دیگر مرده بود!

بالاخره باید باین موضوع بهر دایم که زندانیان در این دوره به اصطلاح فضای باز برای احقاق حقوق پایمال شده‌ی خود در زندان چه کردند و وضع شان در پایان این دوره چگونه بود؟ با برداشته شدن فشار و عقب‌نشینی زندانیان، زندانیان تدریجا برای احقاق حقوق پایمال شده‌ی خود در زندان و برای تثبیت موقعیت‌شان بعنوان زندانی سیاسی شروع به تشکل و مبارزه می‌نمایند، حدودا از اوائل سال ۶۴ در باز دیدهای مسئولین و مقامات مواضع خودشان را مطرح کرده و خواسته‌هایی طرح می‌کردند. ابتدا خواست‌ها فردی بود ولی بتدریج جنبه‌های جمعی نیز بخود می‌گرفت، چیزیکه قبلا بی‌سابقه بود. مثلا اعلام می‌شد: "جیره‌ی روزانه ما چقدر است؟"، "ما دیگر کار اجباری نمی‌کنیم"، "جائی را که استفاده نکردیم، تیز نمی‌کنیم"، "کتاب و روزنامه‌های بیشتری می‌خواهیم" یا "پشت سر توابعین نمی‌دویم" و الی آخر! برخورد زندانیان به این شکل بود: "هر کسی برای خودش صحبت کند"، "اینجا جمعی نداریم"، "کسی نماینده‌ی دیگران نیست" و ... بعضی وقتها تهدید بدنبالش می‌آید: شرایط گذشته یادتان نرود، برای خودتان مساله ایجاد نکنید!! و حتی بعضی اوقات از روشهای تشبیه و کنکاری و برخورد‌های مشکوک و غیره هم استفاده می‌کردند. در مجموع زندانیان ضمن شل کردن اوضاع می‌خواست تغییرات در محدوده‌ی خاصی باقی بماند و بویژه هیچگونه حرکت جمعی را نمی‌پذیرفت و تحمل نمی‌کرد. فعالیت سیاسی -

ایدئولوژیک و بویژه هر گونه تشکیلات هم که تکلیف‌اش روشن بود! نخستین حرکات زندانیان سیاسی در قزلحصار حرکت هماغه و گسترده در گلیه‌ی بندها طی یک دوره در سال ۶۴ تحت پوشش بهانه‌های گوناگون گرفتن قدرت از دست توابعین در بندها بود. این حرکات ابتدا از بندهای بزرگ واحد ۱ شروع شد. از بعد از رفتن حاجی رحمانی که اجازه‌ی ورزش جمعی داده شده بود، ورزش تحت نظر مسئول ورزش که همانند دیگر مسئولین بند از توابعین بود، صورت می‌گرفت، بنابراین بهترین زمینه برای حرکت گرفتن مسئولیت‌ها از دست توابعین در امر ورزش بود.

اصرار زندانیان بر این بود که ورزش باید منظم و مرتب و جمعی باشد و طبیعا زیر نظر و هدایت مسئول ورزش که توابع بود. آنها فکر می‌کردند که از این طریق هم رابطه‌ی نزدیکی با زندانیان برقرار کنند و هم یک نوع سازگاری و آشنی بین زندانیان با توابعین ایجاد نمایند! اما تاکتیک آنها بزودی به ضد خودش تبدیل شد، زیرا زندانیان سر موضع بزودی فهمیدند که همین جا ضربه را باید وارد کنند. لذا از ورزش و با هدف طرد توابعین و گرفتن مسئولیت از آنها شروع شد. همه مطرح کردند که با توابعین فوتبال و والیبال بازی نخواهند کرد. ابتدا در گریه‌هایی صورت گرفت ولی بالاخره در همه‌ی بندهای سر موضع‌ها زندانیان پذیرفت که هر کس می‌تواند با هر کسی می‌خواهد بازی بکند یا نکند! یکی دو هفته بیشتر طول نکشید که توابعین دیگر در حیاط ظاهر نشدند. تدریجا کسی حاضر نشد پشت سر توابعین بدود یا نرش کند و بالاخره حرکت پیگیر در تمامی بندها منجر به عقب‌نشینی بیشتر زندانیان گردید. در پایان سال ۶۴ در همه بندها مسئولیت ورزش از دست توابعین گرفته شد. این سرآغاز گرفتن سایر مسئولیت‌ها (غذا، نظافت، بهداری و غیره) از دست توابعین بود. در سال ۶۵ در بندهای موجود در قزلحصار توابعین فقط مسئولیت بند را برای خود حفظ کرده بودند که از این طریق با بیرون رابطه داشته و کار جاسوسی را پیش می‌بردند. در هر بند ۷-۸ نفر توابع بودند که اغلب آنها هم سردرگم، منفعل و لیبرال‌منش بودند. دیگر از توابعین تند و تیز خبری نبود. در پایان دوره‌ی زندان در قزلحصار یعنی حدود تابستان ۶۵ دیگر دلیلی برای نگهداری توابعین در بندها وجود نداشت لذا سیاست آوردن یک پاسدار بعنوان مسئول بند به داخل بندها را شروع کردند. یک‌هفته بعد از این، زندان قزلحصار خالی شد و این سیاست ادامه پیدا نکرد.

مورد دیگر در قزلحصار در سال ۶۴ در رابطه با کارهای اجباری بود که در زندان (بویژه قزلحصار) از زمان رحمانی باقیمانده بوده، مانند تیز کردن راهروهای اصلی زندان، پاک کردن برنج، خالی کردن برنج از کامیون، تیز کردن سالن ملاقات و ... در زمان رحمانی زندانیان را به بیگاری می‌بردند برای کارهای مزرعه، دانداری و کارهای کارگاهی. بعد از رفتن او بیگاری حذف شده ولی یک سری کارهای اجباری باقی مانده بود. تدریجا زندانیان سر موضع از پذیرفتن این نوع کارهای اجباری سرباز زدند تا بالاخره در پایان سال ۶۴ به یک حرکت عمومی تبدیل شد. سرانجام بعد از درگیریها و کنک‌کاریهای زیاد باز هم زندانیان عقب‌نشینی کرد و فقط تیز کردن سالن ملاقات را خواستار شد. یعنی هر بند که ملاقات داشت باید داوطلبانی از بند می‌رفتند و سالن ملاقات را تیز

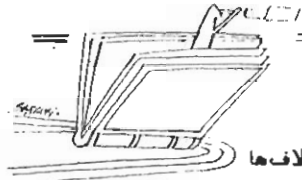
می‌کردند. در سال ۶۵ بعضی‌ها حتی از پذیرفتن این مورد نیز استناعت می‌کردند که در اینصورت به گوهر دشت تبعید می‌شدند.

اینها نخستین حرکات جمعی و هماغه در زندان برای تثبیت حقوق بود. این حرکات در سالهای ۶۴-۶۵ نشانگر رشد سیاسی زندان میزبان بسیار زیادی بود، بویژه در مقایسه با سالهای ۶۳-۶۴ که اساسا حرکات جمعی اعتراضی یا درخواست جمعی معنی و مفهومی نداشت. اما هنوز دو ویژگی بر این حرکات مستولی بود. اول آنکه حرکات بیشتر مبارزه منفی علیه شرایط موجود بود تا حرکات برنامه‌ریزی شده اعتراض با خواست معین، دوم اینکه اساسا شکل اعتراضی مثل تحریم غذا، ملاقات و بطور کلی شکل اعتصاب بخود نیگرفت، یا عبارتی ساده‌تر هنوز کاملا در چارچوبه‌ی صنفی باقی میماند و شکل سیاسی بخود نمی‌گرفت، هر چند که در جوهرش یک نوع اعتراض سیاسی بود.

اما زندان بست سیاسی تر شدن در حرکت بود. مثلا در همین دوره اولین جرقه‌های مقاومت دربارهی عدم پذیرش شرایط دادستانی (مصاحبه و اعلام انزجار در جمع زندانیان) جهت آزادی در پایان محکومیت، زده می‌شود. چپ‌ها در سال ۶۴ این حرکات را ابتدا بصورت فردی - شخصی و خودجوش و سپس بصورت یک تاکتیک عمومی بکار میگیرند و از پذیرش شرایط دادستانی سرباز می‌زنند. لذا آنها به همراه "اطلاع ثانویا" که از سالها پیش فعالیت در زندان اوین بودند، بعنوان "ملی‌کش‌ها" در بازداشت میمانند! سیاست سازمانی مجاهدین اساسا پذیرش شرایط دادستانی در پایان محکومیت بود، لذا آنها بعد از پایان محکومیت با انجام مصاحبه‌ی ویدئویی و انزجار کتبی آزاد می‌شدند. ولی تدریجا در داخل نیروهای مجاهدین نیز هر چند بصورت یک روند ضعیف، عدم پذیرش شرایط آزادی شروع می‌گردد.

فرق اساسی اوین با قزلحصار در این دوره در این است که در زندان اوین بند سر موضع عمومی وجود ندارد. سالن‌های ۲ و ۴ و ۶ آموزشگاه بندهای توابعین هستند، سالن عمومی ۵، بند منفعلین نمازخوان (یا بقول آنها بند نادمین) است، سالن‌های ۱ و ۳ نیز که اطاقهای در بسته و زندانیان سر موضع دارند، عمومی نیستند. اغلب زندانیان سر موضع دیگر در انفرادیها هستند. لذا حرکاتی که تا سال ۶۵ (یعنی تا ابتدای ۶۵) در قزلحصار شکل گرفته، در اوین زمینه‌برای شکل‌گیری نداشته است. تا اینکه در اوج فضای باز در تهران، در اوین نیز سالن ۳ بند عمومی می‌گردد (بهار ۶۵) و برای نخستین بار ۴ زندانی سر موضع چپ و مجاهد در اوین در یک بند عمومی گرد هم می‌آیند. بندی با کیفیت بسیار بالای سیاسی. آنقدر سیاسی که ۴ سه‌ماه بعد از شکل‌گیری‌اش درگیریهای شدید با زندانیان به اعتصاب غذای معروف سالن ۳ اوین منجر می‌گردد. این درگیریها تا پاییز ۶۵ ادامه دارد که بالاخره با انفرادی و تشبیه و پاشانیدن بند پایان می‌پذیرد.

گوهر دشت همانطوریکه قبلا اشاره‌رفت، اساسا از سال ۶۴ بایکی دو بند عمومی بصورت یک زندان درمی‌آید. ویژگی‌اش در اینست که از همان ابتدا کارها دست زندانیان قرار می‌گیرد و تا سال ۶۵ که قزلحصار تخلیه و به گوهر دشت انتقال داده می‌شود، تعداد زندانی چندان گسترده نبوده است. در اصل بعد از این تاریخ است که گوهر دشت اهمیت پیدا می‌کند.



سوال درباره‌ی ائتلاف‌ها

نشریه سازمان فدائیان خلق ایران، "فدائی"، سلام و درود خالصانه مرا بپذیرد. اگر ممکن است این چند سوال را که من بهش خیلی دارم فکرمی‌کنم به من جواب دهید، ۱- چرا هنوز شا دوست و دشمن خود را انتخاب نکرده‌اید، ۲- چرا با گروههایی که هنوز منافع شخصی خود را حفظ کرده و منافع مردم را زیر پا گذاشته‌اند ائتلاف می‌کنید مثل سازمان اکثریت و سازمان با حزب دمکراتیک مردم که فقط نامش دمکراتیک در حرف است و در عمل نیست، ۳- شا قبول دارید که اکثریت و سازمان یا حزب دمکراتیک مردم همان حزب توده است که هیچ وقت اجازه نداده که گروههای مردمی با هم ائتلاف کرده و برای مردم گامی بردارند، ۴- این روزها صدای مردم درآمده که بازهم حزب توده و اکثریت ... دارند با کسی که پدر مردم را درآورده ائتلاف می‌کنند نظر شما من در فدائی شماره ۴ خواننده‌ام ولی نمی‌دانم چرا باز شا با آنها وصلت یا ائتلاف میکنید اگر فکر می‌کنید جناحی هست در سازمان اکثریت یا حزب دمکراتیک مردم که می‌شود روی آنها تکیه کرد من می‌گویم خیر، پس هر چه زودتر به فکر تشکیل جبهه واحد باشید با کسانی که دلشان برای مردم می‌سوزد نه برای قدرت‌نشائی، دیگر عرضی ندارم، دوست همیشگی شا

بهرنگ از سوئد

- آقای سعید ش. نامه‌ای درباره ویرانی‌های ناشی از زلزله، مقایسه آن با ویرانی‌های جنگ و یک کاریکاتور ارسال نموده است.

- تاکنون سه شماره از بولتن "گانون پناهندگان ایرانی - کراچی" همراه با اعلامیه‌ها و مطالبی درباره وضع پناهندگان ایرانی در پاکستان رسیده است که بخشی از آنها در شماره‌های ۶۵ و ۶۶ نشریه چاپ شده است. ضمن تشکر از همکاری، از دوستان ارسال کننده تقاضا می‌شود ارسال این مطالب را به همین روال ادامه دهند.

- آقای سپند (از سوئد) طی نامه‌ای ضمن ارائه ارزیابی از نشریه "فدائی"، به متن سخنرانی آقای علی کشتگر در سوئد که بخشی از آن تحت عنوان "نگاتی درباره نواندیشی مسائل آن" در شماره ۶۳ نشریه درج شده، اشاره شده و انتقاد شده است که چرا برخی سوالات مهم و روشنتر که در این جلسه مطرح شده بود حذف شده است.

- "نشریه فدائی" لازم به توضیح می‌داند که اولاً درج متن کامل این سخنرانی بدلیل طولانی بودن آن امکان نداشت و ثانیاً مسئولیت خلاصه کردن متن بعهده‌ی خود سخنران گذاشته شده بود.

حق اشتراک نشریه "فدائی" برای کشورهای اروپایی، سالانه معادل ۱۲۰ فرانک فرانسه، شش ماهه معادل ۲۰ فرانک فرانسه و برای سایر کشورها به ترتیب معادل ۱۸۰ و ۹۰ فرانک است. تقاضای اشتراک خود را همراه با حق اشتراک به آدرس فرانسه و حساب بانکی زیر ارسال دارید.

M. HADJ
CCP 202776-L PARS
LA SOURCE

Mme MARYAM BP 22, 94320 THIAIS FRANCE	KAR BOX 7082 S.17107 SOLINA SWEDEN
H.FEJAI P.O. Ni 3431 1000 BERLIN 30 W. GERMANY	P.O. BOX 228 LONDON N.1 1YN ENGLAND

نامه‌ای سرکشاده خطاب به مبارزان راه آزادی، استقلال، عدالت اجتماعی، و حاکمیت مردم با سلام و امید رهایی و بازگشت به وطن و خلاص شدن از آوارگی و غربت. دادخواستی که من تقدیم نشریه فدائی می‌کنم خطاب به همه‌ی کسانی است که به ۴ اصل آزادی، استقلال، عدالت اجتماعی و حاکمیت مردم معتقد بوده و هستند و در آن راه گام برداشته‌اند. نامه من خطاب به کسانی است که در حاکمیت شاه و شیخ شرکت نکرده و در سرکوبی مردم دست نداشته‌اند و حتی المقدور طرفدار حاکمیت مردم بوده‌اند. این نامه درخواست کمک و فریاد صدها ایرانی مبارز از جان گذشته‌ای است که بخاطر تحقق ۴ اصلی که در بالا ذکر نمودم ۱۰ سال از بهترین دوران جوانی خود را در بدترین شرایط طی کرده‌اند. مبارزین جان‌برکفی که مبارزه با مرتجعین خون‌آشام را در شهرهای خود شروع کرده و از آنجا به کردستان ایران و از آنجا به منطقه‌ی آزادشده‌ی کردستان عراق که در زیر سلطه‌ی اتحادیه میهنی برهبری جلال طالبانی قرار داشت و از آنجا که زیر سایه‌ی حکومت حزب بعث عراق رفتند، این کار طی یک ماه و یا یک سال صورت نگرفت بلکه بتدریج و طی پیروهای کار به اینجا کشید و اکنون که صدام و رفسنجانی به توافق نهائی و قطعی نزدیک می‌شوند. عده‌ای از مبارزین منتقد و منفرد در بدترین شرایط بسر می‌برند ... در سرگردانی به سر می‌برند و هیچ چشم‌انداز روشنی بعنوان یک انسان که حق حیات دارد را در پیش رو ندارند. حال مقصر چه کسانی بوده‌اند و چه مجموع عواملی باعث شده که مساله به صورت فعلی دربیاید مد نظر نگارنده نیست و خارج از حوصله این نامه می‌باشد، در شرایط فعلی باید با تمام قوا و امکانات و فقط از موضعی انسانی و نوع دوستی به کمک آنهائی شتافت که در عراق گیر کرده‌اند. و از هر نظر روحی، امنیتی، اقتصادی، انسانی و غیره در زیر فشار هستند. باید با فشار به مقامات حقوق بشر و سازمان ملل و دیگر ارگانها و نهادهای مدعی حقوق بشر به کمک مبارزین جان‌برکف دیروز و آوارگان امروز شتافت و تاریخ در آینده در این مورد قضاوت خواهد کرد. بعنوان یک راه حل عملی حزب دمکرات کردستان این امکان را دارد و می‌تواند عده‌ای را به ترکیه ببرد ... و گرنه بلائی که در عراق بر سر ابوالحسن تفریضان و دوستانش از افسران قیام خراسان آمد در انتظار مبارزین امروز است. در پایان امیدوارم که انجمنی یا کمیته‌ای برای کمک به مبارزین منفرد و منتقد در عراق تشکیل بشود.

- رونوشت خطاب به:
- ۱- دکتر علی اصغر حاج سید جوادی ۲- دکتر عبدالکریم لاهیجی ۳- دکتر ناصر پاکدامن ۴- مهندس رضا مرزبان ۵- هادی خرسندی ۶- مهدی خانابانپهرانی ۷- عاطفه ی گرگین ۸- اساعیل خوشی ۹- احمدعلی بابائی ۱۰- دکتر سعید سنجابی ۱۱- حاج محمد شانه‌چی ۱۲- دکتر منصور فرهنگ ۱۳- دکتر احمد سلاستیان ۱۴- دکتر غلامحسین باقرزاده ۱۵- بهمن نیرومند ۱۶- همه‌ی مبارزین و آزادیخواهان حقیقی.

۲۶ تیرماه ۱۳۶۹
فرهاد نوری

- آقای فرهاد نوری، همراهنامه‌ی فوق اطلاع داده است که بنا به آخرین اخبار دریافتی از سلیمانیه عراق تعداد زیادی از خانواده‌های ایرانی را در رانیه دستگیر کرده و به نوار مرزی قلعه دیزه سردشت برده است. این افراد در حال حاضر در روستای سونه هستند که فاقد سکنه می‌باشد و جزو روستاهائی است که عراق در سال ۱۹۷۰ ویران کرده است. خطر تحویل این خانواده به رژیم اسلامی وجود دارد.

"دو آذربایجان با ملتی واحد؟"

هیئت تحریریه‌ی نشریه "فدائی"
در شماره ۶۴ آن نشریه متن مصاحبه‌ای با یکی از مسئولان "جبهه‌ی خلق آذربایجان" مدرج است که چه در سوالها و چه در پاسخ‌ها مساله آذربایجان به شکلی مطرح شده که باحقیقت و واقعیت وفق نمی‌دهد و آن "دو آذربایجان با ملتی واحد" است.

مصاحبه‌شونده از ایجاد دولتی مستقل در "آذربایجان شمالی" گفتگو می‌کند. مصاحبه‌کننده درباره‌ی امکان "اتحاد دو آذربایجان" و شعار "وحدت آذربایجان" سوال می‌کند و پاسخ‌دهنده "اتحاد دو آذربایجان" و "ملت واحد آذربایجان" را امروزه امری غیرممکن میدانند و آن را پس از استقلال "آذربایجان شمالی" آسان‌تر می‌دانند و پیش‌بینی می‌کند که "درآینده در اراضی آذربایجان وضعیتی بوجود خواهد آمد همچون اروپا بطوریکه افراد بتوانند در هر کجا بخواهند کارکنند یا مسکن گزینند و اتحاد و یکی شدن ملت آذربایجان بدین ترتیب جابه‌ی عمل خواهد پوشید."

اما حقیقت این است که آذربایجان شمالی و جنوبی نداریم. آذربایجان کلمه‌ای است فارسی و آذربایجان واقعی جزو سرزمین ایران و از شمال محدود است به رود ارس و سرزمینی در شمال ارس (قفقاز) که به غلط نام آذربایجان بر آن نهاده‌اند سرزمینی است که نام تاریخی آن آران است و بعدها از شکل واحد سیاسی خارجی شده و به شکل حکومت‌های محلی و ناحیه‌ای در آمده و بهمان نام خوانده می‌شدند و گرچه قبلاً جزو سرزمین ایران بودند سپس از ایران جدا شده و کشوری جداگانه تشکیل داده‌اند و "آذربایجان" نام معمولی است که بر آن نهاده‌اند و بهر روی نه‌شمال ارس قسمتی از آذربایجان است و نه آذربایجان قسمتی و پاره‌ای از سرزمین شمال رودخانه‌ی ارس و نه این دوه دو پاره‌ی یک سرزمین و نه ساکنان آن دو "ملتی واحد".

سهاجرت افراد یا قبایلی از قفقاز به ایران و یا از ایران و حتی از ناحیه‌ی آذربایجان به قفقاز نه دلیل وحدت جغرافیائی دو سرزمین است و نه وحدت ملتی ساکنان آن.

این عنوان در تاریخی نه چندان دور برای ما مشکلات بسیار بارآورده است و حفظ و بکاربردن آن فاجعه‌آمیز و ماجرایی برانگیز. باید قاطعانه آن را رد کرد و مانع تیزشدن این ششیر دودم شد که برای هر دو سرزمین مخاطره‌انگیز است.

فدائی، شماره ۶۶، شهریور ۱۳۶۹